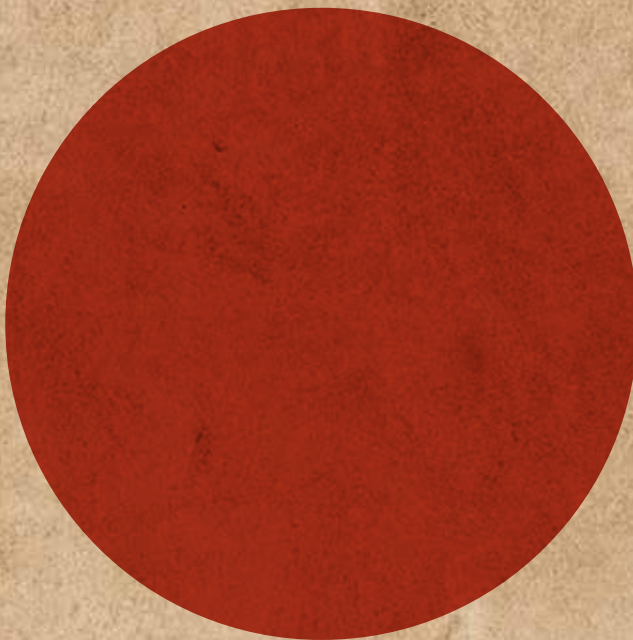


دفترهای بنیاد

دوره جدید / سال اول / شماره ۳ / شهریور ۱۴۰۰

ویژه نامه‌ی استاد محمدرضا حکیمی

حکیم تفکیک و عدالت



دفترهای بنیاد

دوره جدید / شماره ۳ / شهریور ۱۴۰۰

زیر نظر بنیاد فرهنگی شریعتی

طراحی و صفحه‌آرایی: فواد آرام‌راد

www.drshariati.org

@ [instagram.com/drshariati](https://www.instagram.com/drshariati)

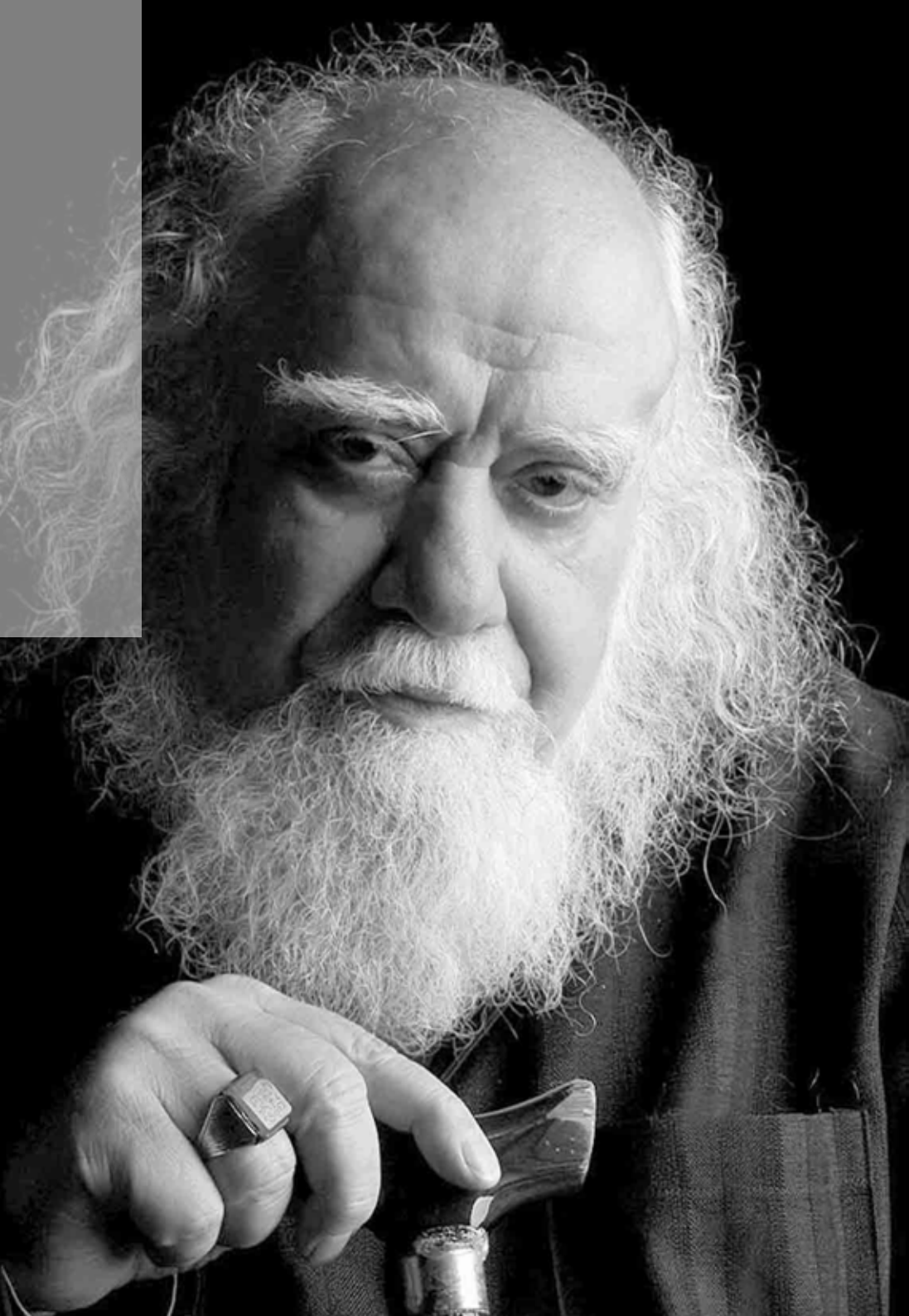
✉ t.me/shariatifoundation

❖ بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی

بنیاد فرهنگی شریعتی بر آن است که طی سلسله دفترهایی، پرونده‌های ویژه‌ای را پیرامون نسبت اندیشه شریعتی و حوزه‌های مختلف تفکر و مسائل دوران انتشار دهد. هدف از انتشار این دفاتر عبارت است از:

۱. باز نشر مهم‌ترین مقالات، نشست‌ها و تولیدات فکری که در طی دو دهه اخیر انتشار یافته‌اند و مراجعه دوباره به آنها نشان دهنده تداوم ایده‌هایی است که چهل سال پس از شریعتی همچنان مطرح و مناقشه برانگیز است. ۲۰. ضرورت تجمیع و دسته‌بندی موضوعی مقالات آرشیوی به قصد انسجام بخشی و طرح افکنی مباحث در جامعه فکری ما. ۳۰. طرح مباحث جدید با انجام مصاحبه‌ها و برگزاری نشست‌های حول مباحث فکری و اجتماعی روز.

تاکنون سه جلد از دفاتر بنیاد تحت عنوان، در حاشیه متن (۱۳۷۹)، خودکاوای ملی در عصر جهانی شدن (۱۳۸۱) و دین و ایدئولوژی (۱۳۸۵) انتشار یافته‌اند. انتشار دفترهای بنیاد در دوره جدید به شکل منظم و الکترونیک پی گرفته خواهد شد.



دفترهای بنیاد

حکیم تفکیک و عدالت

ویژه نامه‌ی استاد «محمد رضا حکیمی»

پیام تسلیت خانواده شریعتی / ۶

پیام تسلیت سارا شریعتی / ۷

وصیت شرعی / ۸

علی شریعتی

روحی که همواره در میان ماست / ۱۶

محمد رضا حکیمی

أفق های تفکیک / ۴۴

احسان شریعتی

حکیمی و حکومت / ۵۰

آرمان ذاکری

منهای فقر علیه نابرابری / ۵۶

سارا شریعتی

حکیمی و بازگشت به قرآن / ۶۴

احسان شریعتی

معرفی کتاب

منهای فقر / ۶۸

درس های منهای فقر / ۶۹

مقدمه ای بر مواجهه با علوم اجتماعی در متن سنت های شیعی / ۷۱



پیام تسلیت

خانواده شریعتی

البقاء لله، إنا لله وإنا إليه راجعون

استاد محمدرضا حکیمی، عالم بزرگ علوی، و مولف آثاری چون دایره المعارف "الحیات"، "مرزبان توحید"، و... منادی "جامعه‌ی منهای فقر"، درگذشت. نام وی در سنت دین پیرایی تطبیقی و بمثابة‌ی یکی از چهره‌های بازگشت به قرآن و پروژه‌ی اصلاح منابع، اخبار و احادیث دینی ثبت خواهد شد و نیز همچون چهره‌ای که هیچگاه با قدرت و ثروت در نیامیخت، مستقل ماند و همواره موضع انتقادی خویش را در برابر دین دولتی حفظ کرد.

خانواده شریعتی درگذشت این شخصیت فرهنگی و دینی را که اندیشه و زندگی خود را وقف اصلاح منابع دینی، نقد نظام طبقاتی و تحقق جامعه‌ی منهای فقر ساخته بود، تسلیت می‌گوید.

خانواده شریعتی

پیام تسلیت سارا شریعتی

استاد محمد رضا حکیمی درگذشت. اسلام عدالتخواه که آرمان خود را تحقق "جامعه ای منهای فقر" قرار داده بود، یکی از مراجع دینی خود را از دست داد. او که معتقد بود «سرمایه داری، انقلاب را تخلیه ایدئولوژیک کرد»، با وجود موقعیت برجسته علمی و منزلت دینی که از آن برخوردار بود، نقشی روشنفکرانه نیز ایفا کرد و بر حفظ موضع انتقادی خود و مشی پرهیز از قدرت رسمی وفادار ماند. در هیچ مراسم رسمی و جشنواره ای شرکت نکرد، جایزه علوم انسانی را نپذیرفت و هشدار داد که شاخص دینداری نه در مدعیات کلامی و نه در فرمالیسم آئینی است بلکه شاخص دین، عینی و در عمل اجتماعی است و از این رو، "هر جا فقر هست، دین نیست".

بازخوانی توحید در پرتو عدالت اجتماعی و استخراج و تصفیه منابع دینی، میراث فکری استاد محمد رضا حکیمی، در متن پروژه ی یک قرن اصلاح و بازسازی اندیشه ی دینی است. پروژه ای ناتمام که در نمونه استاد حکیمی، بینش انتقادی، آزاد اندیشی و روح عدالت خواهی به آن شانی اخلاقی نیز بخشیده بود.

سارا شریعتی

وصیت شرعی

علی شریعتی

نامه به محمدرضا حکیمی / آذر ۱۳۵۵

متن زیر، نامه‌ای است که شریعتی با عنوان «وصیت شرعی» در آذر ۱۳۵۵ خطاب به استاد محمدرضا حکیمی نوشته و شش ماه قبل از مرگش شخصا به دست ایشان رسانده است.

این متن که تا اواسط دهه ۸۰ در اختیار استاد حکیمی قرار داشت و سپس به خانواده سپرده شد موضوع تفسیر، موضع‌گیری و تنش‌های بسیاری در میان موافقین و منتقدین شریعتی طی چهل سالی شد که از عمر این متن می‌گذرد. «تجدید نظر»، «غنی شدن از نظر علمی»، «غلط‌گیری معنوی»، چه معنایی دارد و اینکه براساس چه روشی چنین ضرورتی می‌تواند محقق شود؟ در فاصله میان تابستان ۵۶ تا پایان سال ۵۷، کمیته‌ای با مدیریت استاد حکیمی و حضور استاد مطهری و بهشتی، برگزار می‌شود تا چنانچه متن وصیت خواهان آن است به تنظیم و تصحیح آثار شریعتی مشغول شود. به موازات دفتر تنظیم آثار شریعتی در اروپا نیز اقدام به چاپ آثار شریعتی می‌کند. این کمیته به دنبال مرگ آقا مصطفی خمینی و اوج‌گیری مبارزات سیاسی علیه نظام شاهنشاهی و چاپ و تکثیر وسیع آثار شریعتی به شکل مخفی عملاً منحل می‌شود و استاد حکیمی عملاً فلسفه وجودی چنین کمیته‌ای را منتفی می‌داند. برای توضیحات بیشتر پیرامون این موضوع به مقاله‌ی بعدی (روحی که همواره در میان ماست) مراجعه کنید.

مشهد - آذر ماه ۱۳۵۵

علی سربداری

برادرم، مرد آگاهی و ایمان، اخلاص و تقوی، آزادی و ادب، دانش و دین
محمد رضا حکیمی.

در این فصل بد که هر خبری میرسد شوم است و هر چه روی می دهد فاجعه و «هر دم از
نوغمی آید به مبارکبادم»، نام شما بر این دو «یادنامه» برای من یادآور آن آرزوی دیرینه و
شیرین بود که همچون صدها هزار آرزوی دیگری که طوقی کرده بودم و بر گردن فردا بسته
بودم، در این ترکناز زمانه گسست و به یغما رفت و آن آرزو، در یک کلمه، بازگشت شما به
میدان بود، میدانی که اینچنین خالی مانده است و در پیرامون، نسلی عاشق و تشنه
نگران ایستاده و چشم انتظار تا مگر در برابر این «غوغا»، رویاروی این دن کیشوت ها و
شومن های شبه هنری و شبه سیاسی و شبه مذهبی و این همه خیمه شب بازی ها که
در مسجد و میخانه برپاست و کارگردان همه یکی است، سواری بیرون آید شمشیر علی
در دست و زبان علی در کام و دلی گدازان از عشق و سری بیدار از حکمت و سپر گرفته از
تقوی و برگذشته از احد و خندق و صفین و صحرای تف و چمنزار سرخ عذرا و با ابوذر در
ربذه بسر برده و با هزارها قربانی خلافت اموی و عباسی و سلطنت غزو مغول و سلجوقی

و غزنوی و تیموری و ایلخانی... در سیاهچالهای دارالاماره های وحشت و شکنجه ها دیده و در آوردگاههای خون و خیانت صلیبی ها شمشیرزده و خط کبود شلاق استعمار تاتارهای مسیحی و آدمخوارهای متمدن را در این قرن های غارت و خواب بر جان و تن خویش تجربه کرده و پرچم رسالت خونخواهی هابیل بر سردست و کوله بار آگاهی و رنج انسان بر پشت، راه سرخ شهادت را در طول این تاریخ طی کرده و داغ فلسطین و بیت المقدس و سینا و لبنان بر جگرش صدها زخم تازه نهاده و اینک، بر سیمای وارث آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و حسن و حسین و... به مثابه یک «امت»- چون ابراهیم- قلم را تبر کند و بت های نمرودی این عصر، عصر جاهلیت جدید را بشکند و از عزیزترین ارزش هایی که بی دفاع مانده اند و آن همه یادهای قدسی که دارد فراموش می شود و این میراث گران و گرامی که دسترنج نبوغ ها و جهادها و شهادت های تمامی تاریخ ما است، بر باد می رود، قهرمانانه دفاع کند، بیاد آورد و نگاه دارد. علیرغم «این سموم که بر طرف بوستان ما می گذرد»، هنوز بوی گل و نسترن هست؛ هنوز نسل جوان که همه توطئه های استعمار فرهنگی برای پوچ و پلید و بیگانه کردن وی به کار میرود، تب و تاب حق پرستی را دارد و برای مقابله با این سموم- که از همه سو وزیدن گرفته و یادآور همداستانی احزاب است و داستان خندق^۱- در جستجوی پایگاه اسلام راستین خویش اند و ایستادن بر روی دو پای خویش، و هنوز حوزه ما- که سیصدسال است از درون، بیمار خواب و خرافه اش کرده اند و پنجاه سال است که از بیرون محاصره اش کرده اند و در همش می کوبند- استعداد معجز آسای خویش را در خلق انسانهای بزرگ و نیرومند و خلاق و چهره های تابان و تابناک انسانی- حتی در عصر انحطاط و سقوط و رواج بی شخصیتی و تولید و تکثیر ماسکهای مسخره و آدمک های مقوایی و تکراری و هم پوک و دروغ و بی روح- نشان میدهد و نقش انقلابی و انسانی ویژه خویش را- که جذب روحهای عاشق و نبوغ پنهان، از اعماق محروم ترین توده های شهری و بیشرروستایی است و سپس پیرایش و پرورش آنها در چهره بزرگترین مراجع علمی و فکری مردم و والاترین رهبران و مسئولان جامع و درخشان ترین حجت های زمان و آنگاه سپردن زمام سرنوشت عصر خویش به دست آنان- همچنان به دست دارد. در چنین یأس و با چنین مایه های امید، خاموش ماندن کسی چون شما پیدا است که تا کجا یأس آور است؟ درست به همان اندازه که اکنون شکست سکوتتان و شنیدن

۱ اذ جاءکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر..!



آنها همه باید تجدید نظر شود، از نظر علمی غنی شود و خورشت بخورد، غلطگیری
معنوی و لفظی و چاپی شود. اینک، من، همه این ها را که ثمره عمر من و عشق من
است و تمام هستی ام و همه اندوخته ام و میراثم را با این وصیت شرعی، یکجا به
دست شما میسپارم و با آن ها هرکاری که می خواهی بکن.

سخنان امیدبخش است.

قدرت قلم، روشنی اندیشه، رقت روح، اخلاص نیت، آشنایی با رنج مردم و زبان زمان و جبهه بندی های جهان و داشتن فرهنگ انسانی اسلام شیعی و زیستن با آن «روح» که ویژه «حوزه» بود و یادگار «صومعه خالی آن روزها» و سرچشمه زاینده آن همه نبوغ ها و جهادها و اجتهادها و میراث آن تمدنی که با علم و عشق و تقوی بنا شده بود، همگی در شما جمع است و میدانید که این صفات بسیار کم با هم جمع می شدند و این «ویژگی» آنچه را امروز «مسئولیت» مینامند، بردوش شما سنگین تر میسازد و سکوت و انزوا را- به هر دلیل- بر شما نه خدا می بخشاید و نه خلق.

«و اما... برادر! من به اندازه ای که در توان داشتم و توانستم در این راه رفتم و با اینکه هرچه داشتم فدا کردم از حقارت خویش و کار خویش شرم دارم و در برابر خیلی از "بچه" ها احساس حقارت می کنم. در عین حال، لطف خداوند به کار ناچیز من ارزش و انعکاس بخشیده است که هرگز بدان نمی ارزم و می بینم که: "گم من ثناء جمیل لست اهل لپه نشرته" و اکنون بدترین شرایطی را که یک انسان ممکن است بدان دچار شود میگذرانم و سرنوشتی جز مرگ یا بدتر از مرگ ندارم. با این همه، تنها رنجم این است که نتوانستم کارم را تمام کنم و بهتر بگویم، ادامه دهم و این دریغی است که برایم خواهد ماند. اما رنج دیگر من این است که بسیاری از کارهای اصلی ام به همان علت همیشه، زندانی زمانه شده و به نابودی تهدید می شود، آنچه هم از من نشر یافته، به دلیل نبودن امکانات و کم بودن فرصت، خام و عجولانه و پر غلط و بد چاپ شده است و تمامی آن را نه به عنوان کارهای علمی، تحقیقی، که فریادهایی از سردرد، نشانه هایی از یک راه، تکان هایی برای بیداری، ارائه طریق، طرح هایی کلی از یک مکتب، یک دعوت، جهات و ایده ها و بالاخره نوعی بسیج فکری و روحی در جامعه باید تلقی کرد و آن هم در شرایطی تبعیدی، فشار، توطئه، فرصت گذرا و حالتی که هر لحظه اش انتظار فاجعه ای میرفت.

آنها همه باید تجدید نظر شود، از نظر علمی غنی شود و خورشت بخورد، غلطگیری معنوی و لفظی و چاپی شود. اینک، من، همه این ها را که ثمره عمر من و عشق من است و تمام هستی ام و همه اندوخته ام و میراثم را با این وصیت شرعی، یکجا به دست شما میسپارم و با آن ها همکاری که می خواهی بکن.»^۲

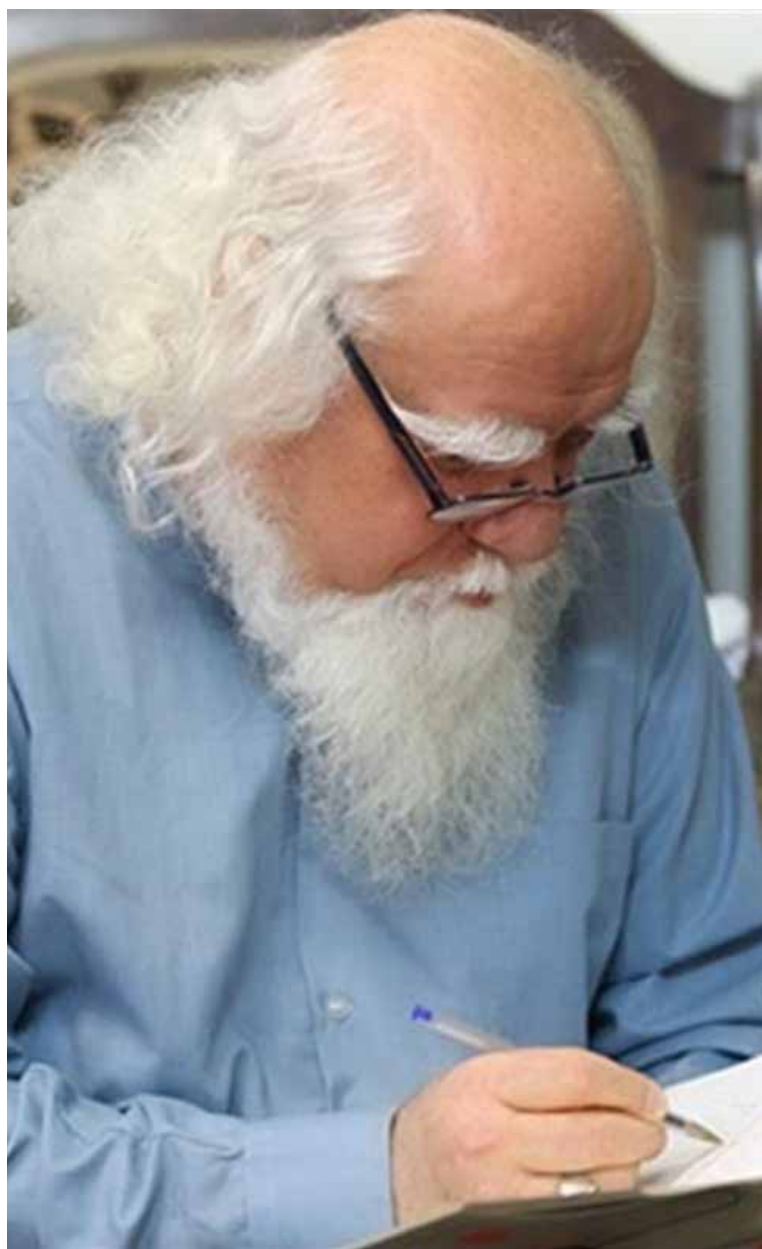
فقط بپذیر تا سرنوشت سختی را که در پیش دارم بتوانم با فراغت دل بپذیرم و مطمئن

۲ حدود دویست اثر است از مقاله و کتاب و نامه و ترجمه که پس از جمع آوری ترتیب تسلیم آنها را بعدا خواهم داد و بهتر است که ترتیبی دهم که جایی محفوظ باشد و هرگاه وقتش رسید بتوانید در اختیار داشته باشید.

باشم که خصومت ها و خباثت ها در محو یا مسخ ایمان و آثار من کاری از پیش نخواهند
برد و ودیعه ام را بدست کسی میسپارم که از خودم شایسته تر است. لطف خدا و سوز
علی تو را در این سکوت سیاه، به سخن آورد که دارد همه چیز از دست میرود، ملت ما
مسخ می شود و غدیر ما میخشد برجهای بلند افتخار در هجوم این غوغا و غارت بی
دفاع مانده است. بغض هزارها درد مجال سخنم نمیدهد و سرپرستی و تربیت همه این
عزیزتر از کودکانم را بتو میسپارم و تو را به خدا و... خود در انتظار هرچه خدا بخواهد. علی

مشهد آذر ۵۵

امضا



روحي كه همواره درميان ماست

محمد رضا حكيمي

كتاب «عقل سرخ» / فروردين ۱۳۸۳

آنچه در ادامه مي آيد مقاله استاد محمد رضا حكيمي است كه به طور مستقيم به وصيت نامه شرعي شريعتي (آذر ۱۳۵۵) مربوط مي شود. ايشان در اين مقاله براي اولين بار گزارشي ارائه مي دهد از دلايل ناتمام ماندن پروژه «تنقيح و تصحيح» آثار شريعتي كه از اواخر تابستان ۱۳۵۶ آغاز شده بود. مقاله «روحي كه در همواره درميان ماست» در سال ۱۳۸۳ تفرير شده و در همان سال در كتاب «عقل سرخ»، از سوي انتشارات دليل ما به چاپ مي رسد. اين نوشته بار ديگر در مجموعه مقالاتي تحت عنوان «سه يار خراساني» در سال ۱۹۹۳ (به كوشش مرتضي كيا و تحت نظارت استاد حكيمي) توسط انتشارات الحيات انتشار مي يابد.

در خاندان ایمان و آگاهی زاده شد. در فروغ مجاهدت و درگیری، بینایی آموخت. در مکتب تفسیر و قرآن پرورش یافت. خون شهیدان اسلام را - هم در تاریخ و هم در روزگار خویش - مانند خون شهدای مسجد گوهرشاد تا شهدای ۱۵ خرداد - لمس کرد. درس خواند. مسافرت کرد. با افکار و اندیشه‌ها آشنا شد. درک کرد و دانست. کتاب جامعه و شهادت را بارها خواند. فصل جهاد و حماسه را از بر کرد. دشمنی با استعمار و استبداد در خونسش جای گرفت. با همه پیشوایان و مجاهدان زندگی کرد. در برابر «سیمای محمد (ص)» پروانه گشت. و تا خود را بسوزاند بدان نزدیک شد. در چکاد والایی‌ها، علی (ع) را دید. در وجود او محو گردید. ابوذر را دید، راه مبارزه آموخت. غفار را دید، شهیدی را که ملاک حق و باطل است شناخت («ستقتلک الفئة الباغیه: ای عمار، تو را گروه تجاوزکار خواهد کشت» - حدیث نبوی). از کنار پیکر مسموم مالک اشتر گذشت. در مَرَج عذراء بر بدن حُجْرین عُدی نماز گزارد. ظهر عاشورا به سرزمین خون سجده کرد. وقتی به صحرای کربلا نزدیک شد، حسین شهید شده بود. تابش آفتاب عاشورا بر خون حسین، روح او را دوباره آفرید. به هر سوی دوید، تا حسین را بیابد، پیکر آغشته به خون امام را یافت. در کنار آن بدن ایستاد و بدان خیره گشت، دید هنوز سخنی را زیر لب زمزمه می‌کند: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصُرُنِي؟» پاسخ داد: «لَيْبِکَ، مَنْ، مَنْ تَوَرَّأَ یَّارِیْ می‌کنم. ای شهید راه خدا. من تو را یاری می‌کنم و با تو پیمان می‌بندم که با یزیدها بیعت نکنم، و فریاد تو را به نسل‌ها و

زمان‌ها برسانم تا هیچکدام، در هیچ زمان، با یزید روزگار خویش بیعت نکنند». دشمنی با طاغوت‌ها در این «ابوذر عاشورایی»، دشمنی‌ای خونی بود.

دکتر شریعتی استعمار را می‌شناخت و از شیگردهای استعمار بخوبی آگاه بود. از مبارزات سیاهان خبر داشت. از نحوه عمل استعمار فرانسوی در الجزایر مطلع بود. هم از روح مبارزه این ملت‌ها زمینه‌ها یافته بود و هم نفوذ استعمار را در کشور ما - بویژه در پنجاه سال اخیر - با همه وجود حس میکرد. می‌دید که چگونه دشمنان دین و عدالت و مردم و حق، برای فریفتن عوام، به دینداری و عدالت گستری تظاهر می‌کنند و توده‌ها را فریب می‌دهند. بحث «تشیع علوی و صفوی» را برای همین به میان کشید.

غرض او از این بحث، تاریخ‌نویسی نبود. شرح حال زمان بود. نمی‌توانست تحمّل کند که دستگاه حاکم، پیشوایی دینی (امام خمینی) را از مملکت اسلامی ایران تبعید کند و سپس مجلس روضه بگیرد و خود در مجلس عزای حسین (ع) بنشیند. پس دو تشیع است: تشیع انقلابی و تشیع انحرافی یعنی تشیع‌نمایی برای اهدافی خاص؛ به سخنی دیگر: تشیعی که هدف است و تشیعی که وسیله.

اختلافی که با برخی از روحانیان و معّلمان داشت نیز از همین جا بود. روحانیت را به سه بخش تقسیم می‌کرد:

۱- گروهی که جز تأمین زندگی منظوری ندارند و از اهلّیت‌های لازم بی‌بهره‌اند و به جای خدمت به دین خیانت می‌کنند. این گروه را - مانند هر مسلمان آگاه و هر روحانی بصیر و عالم و عامل و متعهد - نمی‌پذیرفت. و طبق روایات و دستورات دین، اینگونه عالمان را در امر دین متهم می‌ساخت. («فاتهّموه فی دینکم» - امام صادق (ع)).

۲- گروهی که فضل و دانش دینی دارند، اما فاقد آگاهی زمانی و شعور سیاسی و تجربه اجتماعی اند. این گروه را هم برای تبلیغ درست و نشر اسلام، در جهان امروز و برای انسان امروز قادر نمی‌دید و او عقاید خویش را در این موارد کتمان نمی‌کرد و صریحاً می‌گفت.

۳- گروهی دیگر عالمان مجاهد آگاه و طلاب فداکار متقی. این دسته را می‌پرستید و خود می‌گفت: «دانشجویان، اغلب در چهارساله دوره دانشجویی به مبارزات اجتماعی می‌پردازند، ولی روحانیون و طلاب در همه عمر در سنگر مبارزه‌اند. بنابراین اگر طلاب با فرهنگ مبارزه بیشتر آشنا گردند، مبارزات اجتماعی و دینی به ثمر خواهد رسید و اگر امیدی هست به روحانیت است».

و این سخن از او معروف است:

«من به عنوان کسی که رشته کارش تاریخ و مسائل اجتماعی است ادعا می‌کنم، در تمام

این دو قرن گذشته در زیر هیچ قرارداد استعماری امضای یک آخوند نجف رفته نیست؛ در حالی که در زیر همه این قراردادهای استعماری، امضای آقای دکتر و آقای مهندس فرنگ رفته هست... این یک طرف قضیه. از طرف دیگر پیشاپیش هر نهضت مترقی ضد استعماری در این کشورها، همواره بدون استثنا، قیافه یک یا چند عالم راستین اسلامی و به خصوص شیعی وجود دارد...» [۱]

و این بزرگترین تقدیری است که تاکنون از روحانیت شده است... [۲]

یک بار شنیده بودم که واعظی جاهل و ضد انقلاب در مشهد منبر می‌رفته است و در یکی از منابر خود به او بدگویی کرده و از جمله گفته است: «دکتر علی شریعتی مقلد خمینی است». دکتر با شادی و شغف می‌گفت: «حمایت این به اصطلاح واعظ روحانی را ببین! او به جای مذمت من، بهترین توصیف را در حق من کرده است. اگر من یک میلیون تومان می‌دادم، کسی حاضر می‌شد برود و در چنان اختناقی، در ملاء عام و روی منبر بگوید علی شریعتی مقلد خمینی است... من غیر از ایشان چه کسی را می‌توانم به عنوان مرجع تقلید بپذیرم؟».

ببینید. یک به اصطلاح واعظ، تقلید از مرجعی شجاع را که بر ضد قدرتی قیام کرده بود (قدرتی که می‌خواست اسلام را از بین ببرد و ایادی استعمار را روی کار آورد) تخطئه می‌کند و در آن روزگار آب به آسیاب استبداد و استعمار و اسلام ستیزی می‌ریزد و دکتر شریعتی خوشحال می‌شود که - با اعتباری که میان نسل‌های جوان دارد - در چنان مبارزاتی و با آن هدف (نه چیزهای دیگر، و رویدادهای بعدی...)، مقلد آن مرجع قائم محسوب گردد. حال اگر او با چنان معلمان فاقد درک و موضع مخالفت می‌کرد گناه کرده بود؟ آیا شما در هر مقامی هستید - حتی روحانی - با این‌گونه مرتجعان که آن زمان با امام هم مخالف بودند و دشمنی می‌کردند... موافقید؟ چگونه می‌توان توقع داشت که متفکری انقلابی با آن روح بیدار و دل دردمند و وجدان آگاه و شعور درون‌گرو قلب آتش گرفته و شناخت تخصصی از مسیر انقلاب‌ها و تحول‌های اجتماعی و تاریخی، دست آن‌گونه مرتجعان و بسته‌ذهنان و حماسه ستیزان را ببوسد؟ کسی که این سخن اوست و این درد او و درک او:

«اگر ما بینش مذهبی خویش را با منطق امروزی مان هماهنگ نکنیم و اسلام متحرک و متعهد و مثبت را آن چنان که بوده است نشناسیم؛ با جمله‌های پیگیر و نیرومند امواج و حتی طوفان‌های بنیان‌کن اجتماعی و اعتقادی و اختلافات و مکتب‌های فکری و فلسفی این عصر که از همه طرف به [۳] شدت دارد به نسل جدید و روشنفکر هجوم

می‌آورد، احتمال این هست که در دوسه نسل دیگر بسیاری از اصول اعتقادات خویش را از دست بدهیم و نسل‌های آینده اصولاً کوچکترین گرایش و حساسیتی در این زمینه‌ها نداشته باشند و دیگر برایشان اسلام حقیقی و خرافی فرقی نکند.»

این دردمندی و دردآشنایی و آگاهی و شناخت را مقایسه کنید با آن همه جهل و انحطاط، یا کناره‌گیری از انقلاب یا مال‌اندوزی و دنیاداری دسته‌ای از به اصطلاح روحانیون. چگونه می‌توان از این‌گونه انسانی آگاه خواست که به هر معمم شده‌ای به نام اسلام محمد و اسلام علی و اسلام ابوذر و عمار و اسلام عاشورا و شهادت و اسلام زینب و رسالت، احترام بگذارد؟

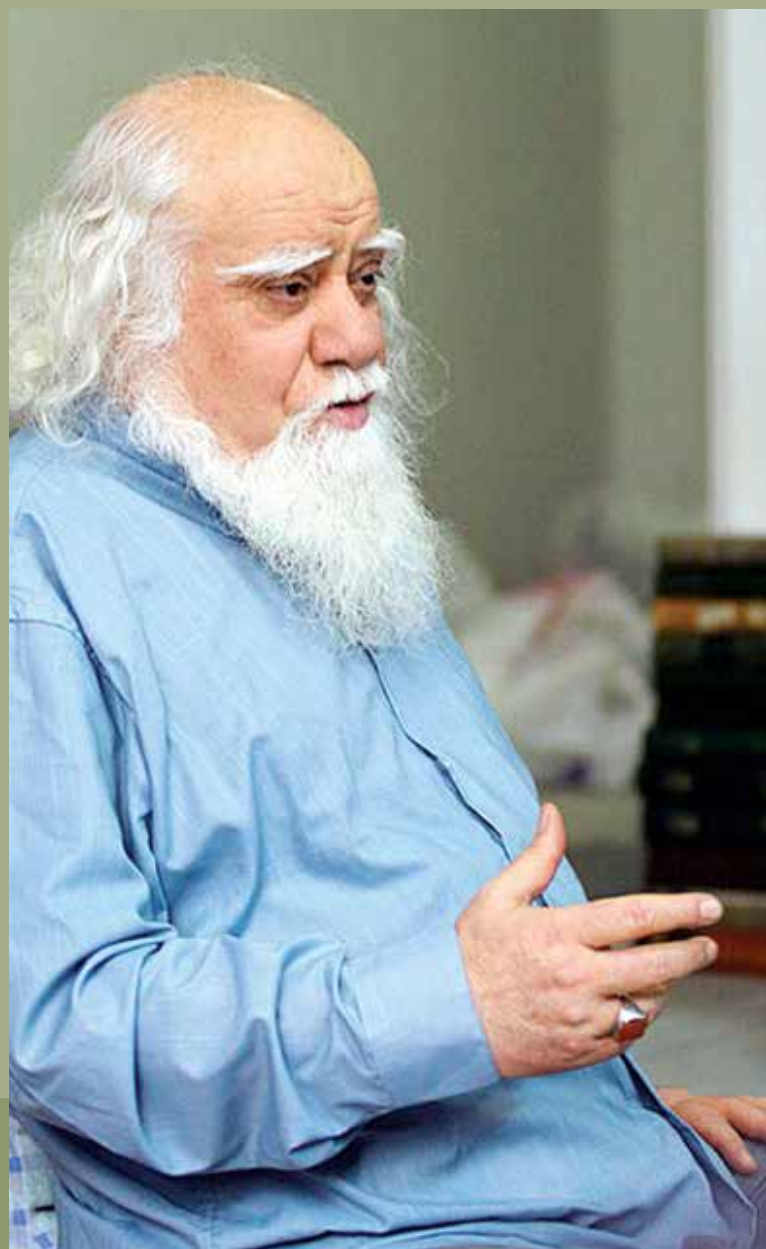
او با کم‌سوادان دنیاطلب [۴] مخالف بودند نه با چهره‌های حقیقی دین و فقه و تعهد. دکتر شریعتی به روحانیت متدین آگاه عشق می‌ورزید. او به هنگام ذکر طلاب مجاهد لبریز از غرور و احساس می‌گشت. به هنگام یادآوری روحانیان زندانی موی بر بدنش راست می‌شد و برق غرور و انتقام در چشمانش شعله می‌زد. از حوزه علمیه قم با احترام عمیق یاد می‌کرد و به اعتبار تعهد و آگاهی، آنجا را چون کعبه آرمان‌ها می‌دید. از عالمان و فقهای چون آیت الله منتظری و آیت الله طالقانی با تکریم و تجلیل بسیار سخن می‌گفت [۵] و با شیفتگی این‌گونه مردان را از جمله سازندگان روح خویش و حماسه خویش می‌دانست و سرمشق نسل‌های مجاهد و درگیر.

روزنامه «کیهان»، قسمتی از نوشته‌های دکتر را - که از طریق دستبرد به دست مأموران افتاده بود و در اختیار «کیهان» قرار داده بودند - نشر کرد. هیئت تحریریه روزنامه یادشده - در آن روزگار - ندانستند که نمی‌توانند چهره اصیل متفکر اسلامی، دکتر علی شریعتی را آلوده سازند. این اندازه می‌دانستند و از وضع خود خبر داشتند که وقتی به او نام «همکار ما» بدهند، باعث آلودگی می‌شود اما ندانستند که دریا به پوز ... نجس نمی‌شود.

دکتر شریعتی، با کمال هوشیاری در مقاله «با گشت به خویش»، مطالبی علیه استبداد موجود و نظام فاسد گنج‌انیده بود و آنان سفیهانه نفهمیدند و آن مقاله را در تیراژی وسیع نشر دادند.

دکتر شریعتی انسانی بزرگ، مسلمانی مجاهد، شیعه‌ای خالص و مخلص، با سوز و شور معروف تشیع، علی‌شناس آگاه و پرخاشگری بیدارکننده و مبارزی آشتی‌ناشناس و متفکری عمیق، و وجدانی بیدار بود و فریادی که تا جاودان طنین افکن است.

همان‌گونه که روح حسن صَبَّاح در کوه‌های الموت هنوز می‌گردد و پاس می‌دهد، روح دکتر شریعتی - این مبارز آگاه علوی - سال‌های سال، از کران تا کران ایران و دیگر



کشورهای اسلامی و هر جای جهان که جوانان مسلمان حضور داشته باشند خود را می‌نماید و در وجدان زمان و پیکر تاریخ حاضر است.

روح دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد، در مسجدها، در مدرسه‌ها، در حوزه علمیه قم و میان روحانیون مبارزو طلاب جوان، در مشهد، در مسجد گوهرشاد، در فضای کانون نشر حقایق اسلامی، در همه دانشکده‌ها و مدارس عالی، در هر جا که او بوده و سخنرانی کرده است، در خانه‌ها و کتابخانه‌ها، در دل و جان جوانان، همه جا و همه جا حاضر است و همیشه در میان نسل‌ها است و با آنان است. به آنان الهام می‌بخشد، آرمان می‌دهد، حماسه می‌آموزد و در آنان آگاهی و ایمان و جهاد می‌آفریند و علی و فاطمه و حسین و زینب را می‌شناساند و حماسه‌های روضه شده را بازسازی کرده به روضه‌های حماسی بدل می‌کند ...

توضیح

درباره وصیت مرحوم دکتر علی شریعتی به اینجانب، برای تصحیح کتاب‌ها و مقالاتش (که به عملی کردن آن موفق نشدم) باید توضیحی به عرض برسانم. پیش از ذکر توضیح مورد نظر به چند مطلب اشاره می‌کنم:

۱- دکتر شریعتی به عنوان یک «جامعه‌شناس» که با تحولات سروکار دارد، به «انسان عینی» می‌اندیشید نه «انسان ذهنی». فیلسوفان -اغلب- ذهنی اندیشند و متفکران اجتماعی، عینی اندیش. یک متفکر اجتماعی، به ویژه اگر «انقلابی» هم باشد انسان‌ها و حادثه‌ها را در عینیت جامعه می‌بیند و قضاوت می‌کند نه در ذهنیت خویش. دکتر شریعتی از این دیدگاه نمی‌توانست به فلسفه گرایش نشان دهد و سخن او درباره «ابودر» و «ابن سینا» و فاصله وجودی این دو شخصیت بزرگ معروف است.

۲- اینجانب حدود ۳۰ سال پیش، کتابی کوچک درباره زندگانی ائمه طاهریین (ع) نوشتم و در آن کتاب زندگی ائمه (ع) را -به اختصار- در ضمن ۸ دوره تحلیل کردم و آن کتاب را «امام در عینیت جامعه» نامیدم. این نام‌گذاری برای نشان دادن این واقعیت بود که دین و پیشوایان دین و تعالیم آنان به آنچه در زندگی ملموس است می‌نگرند و به «عینیت‌ها» می‌پردازند نه به تصورات و ذهنیات که ممکن است به تعبیر خواجه نصیرالدین طوسی، سراز و همیات نیز درآورد.

۳- و از اینجاست که «مکتب تفکیک»، مکتبی عین‌گراست و یکی از فرق‌های بسیار مهم و حیاتی مبانی دینی (و به تعبیر برخی از فاضلان، «حقیقت دینی») با داده‌ها و مصطلحات

فلسفی (حقیقت فلسفی) در همین عین‌گرایی دین و ذهن‌گرایی فلسفه است. بنابراین کسانی که مکتب تفکیک را درست بشناسند (نه تنها با شنیدن نامی و رجوع دم دستی به یکی دو کتاب) خوب می‌دانند که این مکتب، به دلیل ماهیت خالص دینی خود در علم (شناخت) و عمل (اقدام) مکتبی کاملاً عینی و عین‌گرا و واقع‌اندیش است. و به همین دلیل است که مکتب تفکیک در بسیاری از مسائل، با واقعیات سروکار دارد و فلسفه‌ها با مفاهیم و اصطلاحات و معلوم نیست که اصطلاحات در همه موارد آینه واقعیات باشند. پس درست به همین جهت است که شیخ‌الرئیس ابن سینا تصریح می‌کند که نمی‌توان با اصطلاحات فلسفی به «حقایق» رسید، حتی «حقایق اعراض» تا چه رسد به «حقایق جواهر».

پس کسانی که در شناخت‌های نهادینه، به فلسفه (هر فلسفه‌ای) بسنده می‌کنند یا غرق در مشت‌الفاظ و اصطلاحاتند (به تصریح ابن سینا) یا دلخوش‌اند به مطالبی مخلوط با اوهام (به تعبیر خواجه نصیرالدین طوسی) یا مقلدند در پذیرش ادعای کشف از سوی بعضی بزرگان (در فلسفه عرفانی) ... اگرچه آن مبانی کشفی با ادبیات برهانی و اصطلاحات منطقی ادا شده باشد؛ چون قالب محتوا را عوض نمی‌کند؛ محتوا ادعای کشف مطالب است و کشف اگر صحیح باشد [۶] فقط برای شخص مکاشف حجت است و دیگران - اگر مطالب را فهمیده باشند - بیانگران مطالبند و مقلد صاحب کشف. چنان‌که در متفلسفین معاصر و ناقدان مکتب تفکیک نیز مشهود است.

۴- بنابراین تعلیم خالص و حیانی و اوصیایی، انسان واجد این تعلیم را از ذهن‌گرایی دور می‌کند و از «تفسیری» بودن به «تغییری» بودن سوق می‌دهد. این است که دکتر شریعتی در نگرش خاص به فلسفه و کارا نشمردن آن می‌توانست از مکتب تفکیک خراسان به خوبی اثر پذیرفته باشد [۷] و در تحلیل فرق میان دین و فلسفه به نتیجه یاد شده رسیده باشد. به جز این مطالب، رشته تخصصی او (جامعه‌شناسی مذهبی) نیز این چنین اقتضا می‌کرد. چنان‌که ۷ قرن پیش از دکتر شریعتی، متفکر و جامعه‌شناس معروف اسلامی، عبدالرحمان ابن خلدون مغربی (م: ۸۰۸ ق) نیز فلسفه را بر نمی‌تافت و با تعبیری صریح و تند آن را برای دین - که عامل بنیادین تحرک‌ها و تحول‌های سازنده اجتماعی است - زیان‌بار و مضر می‌دانست و در مقام قضاوت درباره فلسفه «ضُرّهای الدّین کثیر» [۸] می‌گفت، یعنی فلسفه برای دین و تربیت دینی و قرآنی فرد و جامعه بسی زیان‌بار بوده است.

۵- دین - چنان‌که اشاره کردیم - ذهن‌گرا نیست. «قرآن کریم» همواره بر سیر و تجربه و

مشاهدات تجربی تأکید ورزیده است [۹] و حتی اطلاع یافتن از راز «آفرینش» را ممکن شمرده، چگونگی آن را بر سیر و حرکت و جستن متوقف دانسته است (قل سیرؤا فی الارض، فأنظروا کیف بدأ الخلق).

۶- اگر از حدود ۸۰۰ سال پیش که غربی‌ها به دست راجر بیکن (م: ۱۲۹۴م) و امثال آنان «خدا حافظ ارسطو» گفتند و به علوم تجربی روی آوردند، متفکران اسلام نیز به سخن «قرآن کریم» گوش سپرده، تقلید یونانی و هندی را رها کرده بودند و دست به کار آزمون می‌گشتند، سرنوشت مسلمین امروز این نبود. اگر پیشینیان ما، پیش از گپرنیک لهستانی (م: ۱۵۴۳م)، تیکو براهه دانمارکی (م: ۱۶۰۱م)، کیپلر آلمانی (م: ۱۶۳۰م) و گالیله ایتالیائی (م: ۱۶۴۲م)، هیئت پوست پیازی پوшالی بطلمیوسی را پس پشت افکنده بودند و این‌گونه بر تقلید از اقدمین پای نمی‌فشرده و در برابر افکار آنان خود را نمی‌باختند، امروز مسلمانان مالک آسمان‌ها بودند و عزت اسلام و مسلمین و حرمت سرزمین‌های مقدس اسلامی به وسیله گروهی متجاوز انسان‌نما پایمال نمی‌گشت؟! ۷- در روایات و تعالیم ائمه طاهرین (ع) درباره مسائل کیهان‌شناسی و فضاهاى آسمانی و کثرت تصاعدی و بهت‌آور عوالم و خورشیدها و منظومه‌ها و فواصل فوق تصور آنها، حقایقی آمده است که کشفیات کیهان‌شناختی بسیار عظیم امروز هنوز به آن‌ها نرسیده است. علامه بزرگ، سید هبه‌الدین شهرستانی (م: ۱۳۸۶ق) مقداری از این تعالیم را در کتاب پیراج «الهیئه و الاسلام» [۱۰] گرد آورده است. اگر تقلید از یونانیان و گذشتگان را بر مسلمانان حاکم نکرده بودند و برمکیان نفوذی بر این امر (ترجمه فلسفه) اصرار نورزیده بودند و متفکران اسلامی به سوی تعالیم یاد شده می‌رفتند و - با اصطلاح - روی آنها کار می‌کردند و می‌پژوهیدند و گسترش می‌دادند و با آنها برخورد تجربی می‌نمودند، امروز جامعه اسلامی سرنوشتی این چنین اسفبار نداشت و سرزمین‌های اسلامی گامخوار مدعیان «نظم نوین جهانی» (با این همه درنده‌خویی و خونریزی و نسل‌کشی، و دوری از وجدان بشری و شرافت‌های انسانی و غارت اموال ملت‌ها و ستم‌روایی حتی در حق ملت‌های خود) نبود؟! و مسیحیت استعمارگر صلیبی، این‌گونه خونریزی و جهان‌خوار نمی‌گشت!!!

۸- باری دکتر شریعتی بسیار تحت تأثیر پدر بزرگوار خویش، استاد محمدتقی شریعتی بود و این استاد بزرگ و آگاه - چنان‌که اشاره شد - از ارادتمندان و شاگردان شخصیت کم‌نظیر تاریخ تشیع، میرزای اصفهانی بود و با اشارات مرحوم میرزا، به منابع قرآنی و عظمت علمی و معارفی آیات آسمانی و تعالیم اوصیایی پی برده بود و عصاره‌ای از این اشارات و

دکتر شریعتی استعمار را می‌شناخت و از شگردهای استعمار بخوبی آگاه بود. از مبارزات سیاهان خبر داشت. از نحوه عمل استعمار فرانسوی در الجزایر مطلع بود. هم از روح مبارزه این ملت‌ها زمینه‌ها یافته بود و هم نفوذ استعمار را در کشور ما، بویژه در پنجاه سال اخیر، با همه وجود حس میکرد. می‌دید که چگونه دشمنان دین و عدالت و مردم و حق، برای فریفتن عوام، به دینداری و عدالت گستری تظاهر می‌کنند و توده‌ها را فریب می‌دهند.

تنبیهات به دکتر شریعتی رسیده بود و او که خود جامعه‌شناس بود و عین‌گرا، فلسفه رانه تنها مشکل‌گشا ندانست بلکه مشکل‌آفرین نیز یافت.

۹- تعالیم اصیل دینی و معارف سره قرآنی و اوصیایی تغییر گر آیند و نه فقط تفسیرگرا. البته تفسیر هم لازم است زیرا تا از حقایق و تعالیم و پدیده‌ها تفسیری درست در دست نباشد، تغییری درست قابل تصور نیست و تغییر بی مبنا مانند تفسیر بی مبنا فاقد ارزش است و به نتایج مطلوب نمی‌رسد و از اینجاست که «قرآن کریم» کسانی را «فرد تراز قرآن» دانسته است که به جزایمان (باور تفسیری و شناختمند)، عمل صالح (اقدام تغییری و شناختمند) نیز داشته باشند. این است که همواره، «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» گفته است.

۱۰- در احادیث معتبر نیز فراوان بر «عمل» تأکید شده است. در حدیثی از امام صادق (ع) رسیده است:

«الایمان لا یكون الا بعمل، والعمل منه. ولایثبت الایمان الا بعمل.» [۱۱]:

-ایمان (شناخت نهاده و باور) جز به عمل تحقق نمی‌یابد و عمل (واقدام) خود پاره‌ای از ایمان است و اصلاً ایمان کسی ثابت نمی‌شود مگر با داشتن عمل.

و در حدیثی دیگری فرماید:

«الایمان عمل کله.» [۱۲]

-ایمان، سراسر، عمل است.

و عمل که در این گونه احادیث آمده است، مقصود از آن تنها نماز و روزه نیست. عمل، هر کاری است که شرع درباره آن حکمی دارد و انسان در زندگی به آن دست می‌یازد. بنابراین شامل اعمال عبادی، معاملاتی، سیاسی، قضایی، اقتصادی، تربیتی، دفاعی،

هنری، انقلابی، فردی و اجتماعی نیز می‌شود و چیزی از مجموعه کردار و رفتار و گفتار انسانی خارج نمی‌ماند.

۱۱- و از همین جاست که چون بنیاد «مکتب تفکیک»، بر تحصیل شناخت خالص قرآنی و نبوی و اوصیایی است، در علم (شناخت) و عمل (اقدام - فعل و ترک) و عمل صالح هم تغییردهنده فرد است و سازنده فرد و هم تغییردهنده جامعه است و سازنده جامعه. این مکتب جدی‌ترین مکتب تغییری عالم است و کتاب «الحیاه» سرریز است از شواهد مهم و تعالیم دگرگون‌ساز قرآنی و حدیثی در این باره و در مجلدات بعدی (جلد هفتم به بعد)، چهار باب مفصل وجود دارد که مستقیم مربوط به موضوع دگرگون‌سازی و تغییر است:

۱- خصائصُ الفردِ الصَّالح: ویژگی‌های انسان صالح.

۲- خصائصُ الفردِ الفاسد: ویژگی‌های انسان فاسد.

۳- خصائصُ المجتمعاتِ الصَّالحة: ویژگی‌های جامعه‌های صالح.

۴- خصائصُ المجتمعاتِ الفاسده: ویژگی‌های جامعه‌های فاسد.

پس مکتب تفکیک، مکتب تفسیر است در جهت تغییر و شدن و سیورت متعالی.

۱۲- بدین‌گونه دکتر شریعتی می‌توانست به جز آمادگی‌های ذهنی و علمی خویش، در نتیجه اشارات و تنبیهات بزرگان مکتب تفکیک (به خصوص حقایق قرآنی و نهج البلاغه‌ای در این باره که از پدر بزرگوارش به او رسیده بود) یک انقلابی تمام عیار و یک عدالت‌طلب مصمم و یک تغییرگرای بزرگ باشد، مانند برخی دیگر از پیروان این مکتب.

۱۳- چنان‌که مثاله بزرگ قرآنی، حضرت شیخ مجتبی قزوینی خراسانی با همه اشتغال به اورداد و ادکار و تأملات و افکار و ریاضات و عبادات و خلوات و خلّسات روحی، از درگیری‌های سیاسی و اقدام‌های اجتماعی - در دوران مختلف عمر - فارغ نبود بلکه گاه جدی‌تر از جوانان انقلابی در این باره پا پیش می‌گذاشت و اقدام می‌کرد و زحمات حوادث را برمی‌تابید.

۱۴- و آیا چه مکتبی از مکتب اهل بیت (ع)، تغییرگراتر، اقدام‌آموزتر و حماسه‌آفرین‌تر؟ آیا نهضت عاشورا در راه اقامه حق و عدل، ستیغ افتخارآفرین کدام مکتب است؟ آیا قیام‌گران سادات حسنی و حسینی - که خواب از چشم جباران زمان خویش می‌ربودند - از کدام مکتبند؟ آیا «شهداء الفضیله» - کتابی که خاطرات «مرگ سقراط» را تجدید کرد - زندگی‌نامه خونین نگاره عالمان شهید شیعه - متعلق به کدام فکر و مکتب و اندیشه و شناخت و تربیت است؟

۱۵- و آیا شعر شیعه که همواره چنان آشفشان‌های بزرگ در کالبد فرهنگ‌ها جان

می‌دمیده است و خون‌ها را به جوش می‌آورده و حماسه‌ها می‌آفریده است و قدرت‌های بزرگ را می‌لرزانده و در دفاع از ارزش‌های قرآنی و محمدی و علوی و حسینی و جعفری و رضوی و ... هیا بانگ خویش را به گوش آسمان‌ها می‌رسانده است، دستاورد کدام مکتب تربیتی و انقلابی و دگرگون‌ساز است؟ مانند شعری که فَرَزْدَق (شاعر بسیار با شخصیت در قرن اول و دوم هجری - قمری م: ۱۱۰)، در میان انبوه مردم، در کعبه معظمه در برابر مظهر قدرت غاصب اموی، هشام بن عبدالملک، با فریاد می‌خواند و هشام را به دلیل تجاهلی که نسبت به حضرت سجاد، امام علی بن الحسین (ع) روا داشت و گفت من ایشان را نمی‌شناسم، به سختی تحقیر می‌کند و فرو می‌کوبد و ستیغ مقدس ارزش‌های ابدی را با شکوهمندی تمام می‌ستاید:

هَذَا الَّذِي يَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَهُ
وَالْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَالْجِلَّ وَالْحَرَمُ

وَلَيْسَ قَوْلُكَ «مَنْ هَذَا» بِضَائِرِهِ
الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ

- ای هشام! چه خیال می‌کنی؟ اینکه (در پاسخ کسی که از تو می‌پرسد: این مرد با عظمت کیست؟) می‌گویی «من او را نمی‌شناسم» کمترین غباری بر دامن بزرگواری چوَنان او نمی‌نشانند. ای هشام! عرب و عجم او را می‌شناسند. زمین بطحا جای پای او را می‌شناسد. خانه کعبه او را می‌شناسد، سرزمین حرم و غیر حرم او را می‌شناسد ... و شعری که گُمیت بن زید اسدی (م: ۱۲۶ ق)، دربار دمشق و قدرت مسلط جوانان لادین و مغرور بنی‌امیه را این‌گونه - بی‌باکانه و سرزنش‌آمیز - مخاطب قرار می‌دهد و ۱۴ قرن پیش مسئله «گرسنگی» را (که اکنون اندک مدتی است روشنفکری جهان بدان توجه یافته است) مطرح می‌کند و از انسان محروم به دفاع برمی‌خیزد:

وَقُلْ لِّبَنِي أُمِّيَّةٍ جَيْثٌ خَلُّوا
وَإِنْ خِفَتِ الْمُهْنَدُ وَالْقَطِيعَا
أَجَاعَ اللَّهُ مَنْ أَشْبَعْتُمُوهُ
وَأَشْبَعَ مَنْ يَجُورُكُمْ أَجِيعَا

- هر جا به حکام بنی‌امیه رسیدی، حتی در کاخ‌های سر به فلک افراشته و هر چند با ترس از برنده‌ترین شمشیرها، به آنان بگو ... بگو: خداوند، کسانی را که شما (از اموال عمومی و مایحتاج فقرا و ایتام مسلمین) سیر کرده‌اید، (و به آلف و ألوف رسانده‌اید)



و صدها انسان له شده را که - به ستم - گرسنه (و نیازمند و کمبوددار و تورم زده) نگاه داشته‌اید، سیر گرداند ... [۱۳]

و شعری که دِعْبِلْ خُزَاعی (م: ۲۴۶ق) در برابر قدرت مأمون عباسی و تحقیر پدرش هارون، این سان می خروشد و می‌گردد:

قَبْرانِ فی طوسِ خَیرِ الناسِ کُلِّهِمْ
و قَبْرِ شَرِّهِمْ، هَذَا مِنْ الْعَبْرِ

- دو قبر است در طوس: قبر بهترین همه مردم و قبر بدترین همه. پس عبرت بگیرید!
تا قصیده حماسی ابوقُراسِ حَمَدانی (م: ۳۵۷ق)، که از حلب به بغداد می‌تازد و آن قصیده بس کوبنده را در برابر دربار عباسی می‌خواند ... و ...

۱۶- و آیا امام موسی بن جعفر (ع)، امام این مکتب نیست که قدرت مسلط زمان، هادی عباسی (خلافت از ۱۵۸ تا ۱۷۰ق) به ایشان ملتمسانه می‌گوید: «أَتَجْعَلُنِي فِي أَمَانٍ مِنْ خُرُوجِكَ؟ آیا اجازه می‌دهی من خلافت کنم و در برابر من دست به قیام نمی‌زنی؟» [۱۴]
۱۷- آری. شعر شیعه در گذشته به جز ارزش‌های زبانی بالا و عناصر تعبیری والا که قلّه افتخار را در زبان عرب فتح کرده بود (و این واقعیت مورد قبول مورخان و شعرشناسان عرب است) از نظر عناصر محتوایی و موضع‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی و تربیتی و حماسی دارای قوی‌ترین محتواها بود و همواره مشعلی بود که درخشان‌ترین فروغ‌های

حیات و حرکت و حماسه و زندگی و باور و سرشاری و جهت‌داری را پرتوافکن می‌ساخت. این شعر- بعدها- در زبان فارسی، از لحاظ‌های یاد شده، بسی افت کرد و جریان پیش آمد- به خصوص در چگونگی اغلب مداحان و مداحی امروز- که جوانان باید بدانند که این چگونگی‌ها و اخلاق و تملق‌گویی‌های برخی از متصدیان این امور هیچ ربطی به جوهر اصلی مذهب تشیع و ماهیت منزه تربیت شیعی و حسینی و جعفری ندارد. حالا چرا برخی مقامات از آن ترویج می‌کنند، آیا نوعی گرایش به جنجال‌طلبی و هوراکشی است؟ نمی‌دانم.

همان‌گونه که اکنون قضاوت ما، اقتصاد و فواصل فوق جهنمی معیشت مردم ما، هرگز- به صورتی مطلوب- قرآنی و علوی و جعفری نیست، پاره‌ای بسیار از دیگر امور نیز همین‌گونه است یا نزدیک به این‌گونه.

۱۸- باری. دکتر علی شریعتی در مدّت زمانی کوتاه (حدود ۴ سال ...) و ی به قصد روشن سازی این موضوعِ چهل ساله پیر از گرفتاری و فشار و سختی و تحت نظر بودن، کاری پر حجم و سنگین را به سامان آورد که اکنون حدود ۴۰ جلد کتاب پرفصله از آن زمان اندک برجای مانده است و طبیعی است که در آن هاگاه اشتباهاتی در برداشت یا عرضه رخ داده باشد. به خصوص که بیشتر این آثار سخنرانی‌هایی بوده که از نوار به روی کاغذ آورده می‌شده و بدون بازخوانی به چاپ می‌رسیده است، نه تألیفاتی که مدّتی در آنها تأمل و بازنگری شده باشد.

از سوی دیگر می‌دانیم لازم بود که دکتر علی شریعتی به اقتضای مسائل گوناگون دوران تحصیل و رشته خاص خود و زمان عرضه افکار و یافته‌های خویش (یعنی در آستانه انقلابی که ضرورت داشت نسل جوان دانشگاهی نیز حضوری گسترده و معتقدانه در آن داشته باشد) به نوآوری‌هایی دست زند و با حفظ همه پذیرفته‌های اصلی دین و سنت و فرهنگ، پوسته‌های جمود را بشکند و با اندیشه‌های ارتجاعی به نبردی گران برخیزد. ۱۹- این واقعیّات و اموری دیگر (از جمله محدودیت‌های سنگینی که ساواک شاهی بر شریعتی و نشر آثار و افکار او تحمیل کرده بود) که اکنون حال و مجال شرح آنها نیست، موجب گشت تا او- ناگزیر- به اشتباهاتی یا سهوهای بی‌ترک اولاهایی دچار گردد. چاره این چگونگی، تنها فرصت کافی و یک ویراستاری عمیق بود که کسی صاحب صلاحیت در همه جوانب امر به آن بپردازد و این اقدام در آن برهه زمانی مقدور نبود.

۲۰- من به یاد دارم که دکتر گاه شفاهی نیز به این‌جانب گفته بود که دوست دارم نوشته‌ها و سخنرانی‌هایم را پیش از چاپ، شما بخوانید. چنان‌که استاد شریعتی نیز این موضوع

را با من در میان می‌گذاشتند و حتی در این باره - پس از درگذشت (یا شهادت) دکتر - مطلبی مختصر برای بنده نوشتند که اکنون - پس از سال‌ها - نمی‌دانم کجاست تا برای خوانندگان نقل کنم. دکتر با توجه به همین شتاب در کار و نبودن فرصت بازنگری و فشارهای گوناگون، لازم دید که در این باره وصیتی بکند. او در این وصیت‌نامه می‌گوید: «... اما رنج دیگر این است که بسیاری از کارهای اصلی‌ام - به همان علت همیشه - زندانی زمانه شده و به نابودی تهدید می‌شود. آنچه هم از من نشر یافته، به دلیل نبودن امکانات، و کم بودن فرصت، خام و عجولانه و پر غلط و بد، چاپ شده است؛ و تمام آنها رانه به عنوان کارهای علمی - تحقیقی، که فریادهایی از سردرد، نشانه‌هایی از یک راه، تک تنهایی برای بیداری، ارائه طریق [برای مبارزه]، طرح کلی از یک مکتب، یک دعوت، جهات و ایده‌ها و بالاخره نوعی بسیج فکری و روحی در جامعه باید تلقی کرد. آن هم در شرایطی تبعیدی، فشار، توطئه، فرصت گذرا، و حالتی که هر لحظه‌اش انتظار فاجعه‌ای می‌رفت.

آنها «همه»، «باید» تجدیدنظر شود، از نظر علمی غنی شود... غلط‌گیری معنوی و لفظی و چایی شود. اینک، من، همه اینها را - که ثمره عمر من و عشق من است و تمام هستی‌ام و همه اندوخته‌ام و میراثم را - با این وصیت شرعی، یک جا به دست شما می‌سپارم و با آنها هر کاری می‌خواهی بکن! فقط بپذیر تا سرنوشت سختی را که در پیش دارم، بتوانم با فراغت دل بپذیرم و مطمئن باشم که خصومت‌ها و خباثت‌ها در محو یا مسخ «ایمان» و «آثار» من کاری از پیش نخواهند برد... لطف خدا و سوز علی، تو را در این سکوت سیاه به سخن آورد که دارد همه چیز از دست می‌رود. ملت ما مسخ می‌شود و «غدير» ما می‌خشکد و برج‌های بلند افتخار از هجوم این غوغا و غارت، بی‌دفاع مانده است....»

۲۱- این تعبیرات از صاحب فکری و صاحب قلمی چونان شریعتی، برای هر خردمندی منصف جای تردید باقی نمی‌گذارد که این سخنان، از ایمان قلبی و وجدان علمی و حریت انقلابی و صداقت اجتماعی و آزادی روحی و اعتقادات دینی او سرچشمه گرفته است و گرنه کسی او را به این کار مجبور نکرده بود و به نوشتن این وصیت‌نامه - با انتخاب این واژه‌های خاص و پربار - و انداخته بود.

دکتر شریعتی، یک متفکر انقلابی و یک جامعه‌شناس مذهبی بود و در برهه‌ای از زمان قرار گرفته بود که مذهب دست به یک انقلاب زده بود. هیچ انقلابی بی حضور نسل جوان انقلاب نیست. چنانکه هیچ حاکمیتی بدون داشتن نسل جوان، حاکمیت نیست؛ اعمال قدرت است. باری دکتر شریعتی در شرایطی خاص، ضروری دید که یک

تفسیر کاملاً انقلابی از مذهب ارائه کند و نسل جوان را از سرگردانی‌های گوناگون ایسم‌ها و مکتب‌ها - که روحانیت به این جنبه توجه نداشت - نجات دهد و به یک نقطه مثبت و فعال متوجه سازد و خوشبختانه در مذهب تشیع، همه این امکانات و استعدادها هست. اگر درست فهم و کشف شود و زبانی مناسب و توانا برای عرضه پیدا کند.

۲۲- دکتر شریعتی را باید در شرایط خاص زمانی خود، مورد ارزیابی قرار داد و در نقطه‌ای باید ایستاد و او را و کارهایش را دید که باید ایستاد و زمان و نسل و لحظه‌هایی را باید در ذهن بازسازی کرد که زمان و نسل و لحظه‌های او بود. او مدعی نبود که یک «فقیه» یا «مفسر» یا «محدث» یا «متکلم دینی» است، حتی خود را یک «مورخ دینی» نیز نمی‌شمرد. او یک جامعه‌شناس، یک مذهبی انقلابی و یک انقلابی مذهبی بود و یک «رسالت شناس» عصری و نسلی و از این جهت خود را «مکلف» می‌دید و صاحب یک «رسالت» می‌شناخت و بود (و استعداد خداداد، این امر را بر او ارزانی داشته بود). و او در حد توان به ادای این رسالت پرداخت و برای جبران هرگونه ضعف و نقصی در آثار خود لازم دید که وصیت کند و کرد و در وصیت به همه ابعاد کارهایی که باید درباره آثارش انجام پذیرد اشاره نمود.

۲۳- درباره تصحیح و تنقیح آثار دکتر باید به این موضوع اشاره کنم که در آن تاریخ زمانی، از میان کتاب‌های مذهبی تنها کتاب‌های دکتر شریعتی بود که جوانان برای خریدن آنها صف می‌کشیدند و درست به یاد دارم که کتابفروشی آذر (به مدیریت آقای جواد آذر اصفهانی - رحمه الله علیه -)، روبروی دانشگاه تهران از جمله محل‌هایی بود که صف خریداران کتاب‌های دکتر به چشم می‌خورد.

کسان دیگری نیز در کار چاپ و نشر آثار دکتر شریعتی بودند. از جمله برخی از ناشران خیابان ناصر خسرو، که - بعنوان مثال - کتاب «فاطمه فاطمه است» را مرتب چاپ می‌کردند و در صندوق عقب اتومبیل پیکان گذارده می‌آوردند روبروی دانشگاه و در کنار خیابان ایستاده به قیمتی ارزان (۴ تومان) به خریداران می‌فروختند.

۲۴- واقعیتی که یاد کردم چیزی نبود که بتوان آن را نادیده گرفت و تأثیر آن را در تأخیر کار تصحیح به شمار نیآورد. به این معنی که اینجانب فکر می‌کردم که بر فرض بتوانم - با کمک خانواده محترم دکتر - جلوانتشار کتاب‌های او را بگیرم و کناری بنشینم و مدتی صرف کار رسیدگی به کتاب‌ها - به وجهی که دکتر خواسته و در وصیت نامه سفارش کرده بود - بکنم؛ کار از کار می‌گذرد و کتاب‌های او از جریان نشر خارج می‌شود و پس از مدتی نه چنان کوتاه که با حروف چینی و چاپ و صحافی خوب با (و البته با قیمتی

چند برابر قیمتی که ناشران عرضه می‌کردند) به بازار می‌آید. دیگر آن صف‌های طولانی برای خریدن آنها و آن شور انقلابی برای خواندن آنها وجود نخواهد داشت و در این مدت کتاب‌هایی دیگر - و چه بسا غیر مذهبی و ضد مذهبی - خلأ ذهنی جوانان را پر خواهد کرد و حضور پویندگی و شور جویندگی آنان را منحرف خواهد ساخت.

باری؛ اگر درست تشخیص دادیم یا نه این‌گونه ملاحظات مهم نیز در تأخیر کار وجود داشت و درست در همان روز و روزگار کار پیردامنه تدوین نهایی تألیف مشترک یعنی کتاب «الحیاه» نیز پیش آمد و مرا حتی از کارهای دیگر خود بازداشت.

۲۵ - با وجود دوستی دیرین اینجانب با دکتر شریعتی و توجه به اینکه، او با روحیات من آشنا بود و سوابق و محیط تحصیلاتی اینجانب و استادان مرا می‌شناخت و از تعهدات شیعی و ذهنیت‌های انقلابی من آگاه بود. خود همین وصیت آن مرحوم به این ناتوان، حاکی از این است که از صمیم دل می‌خواست آثارش با تعلیم خالص دینی و موازین مبین شیعی و «محکمات اسلامی» انطباق بیابد.

دکتر با اخوان محترم نیز دوست بود و نشست و برخاست داشت و در اواخر اقامت در مشهد به منزل اخوی - محمد - زیاد می‌رفت و با هم به گفتگو می‌نشستند. برخی احتمال داده‌اند که شاید گاه از آثار و افکار ایشان نیز اثر پذیرفته باشد. کتاب «در فجر ساحل» اخوی محمد را می‌خواند. در مورد کتاب «سرود جهش‌ها» نیز نکته‌ای به عرض می‌رسانم.

۲۶ - بنا بر آنچه در پیش یاد کردم، مطلبی که نویسنده فاضل، آقای محمد اسفندیاری نوشته‌اند، در خور تأمل و توجه است:

«این وصیت‌نامه مهم‌ترین انتخاب شریعتی در سراسر عمرش بود. زیرا او ثمره همه عمر و تلاشش را که بیش از پانزده هزار صفحه مطلب بود و در میلیون‌ها نسخه منتشر شده بود یکجا به دست یک نفر سپرد و او را فعال ما یثاء کرد. شریعتی در این وصیت‌نامه دست وصی خود را در اصلاح آثارش باز گذاشت و هرگونه اختیاری را بدو داد تا هرچه می‌خواهد بکند. بنابراین، وصی او به استناد این وصیت‌نامه می‌توانست تصرفات بسیاری در آثارش بکند و آنها را بکلی دگرگون سازد و... از اینجا می‌توان دریافت که دکتر شریعتی به رأی و نظر استاد حکیمی بسیار اهمّیت می‌داد و آن را صائب و متصفانه می‌دانست. با اینکه می‌دانست ممکن است حکیمی پاره‌ای از افکارش را نادرست بداند اما نظر او را بر نظر خود مقدم داشت و راه را بر انتقادهای او گشود. کتمان نمی‌کنم که استاد حکیمی در گفتگویی با نویسنده این کتاب می‌فرمود: چنین نیست که کتاب‌های شریعتی هیچ

نیازی به تصحیح نداشته باشد. خود وصیت نامه حاکی از این نیاز است. اما دریغا که من به عمل کردن به وصیت نامه موفق نشدم، از جمله به دلیل همکاری در تألیف کتاب الحیاه که از همان سال ها شروع شد و هنوز هم تمام نشده است. از طرفی در آن سال ها لازم بود کتاب های دکتر شریعتی هرچه سریع تر و وسیع تر در دسترس نسل جوان و دانشگاهی قرار گیرد و این کار با دقتی و طول زمانی که برای بازنگری و باز تصحیح لازم بود سازگار نبود و چه بسا خلاف تکلیف بود. البته چون از استاد حکیمی کتاب های متعددی منتشر شده است می توان از لابلای آنها نظریات او را با نظریات دکتر شریعتی مقایسه کرد و دانست که او درباره افکار شریعتی چسان قضاوت می کند.»

۲۷- درباره اوضاع آن زمان و پیشامد انقلاب و جهت گیری انقلابیون برای سقوط سلطنت وابسته، به منظور رسیدن به اهداف ارزشی و آرمان های اسلامی باید به تفصیل سخن گفت که اکنون آن مجال نیست. اما لازم است روشن گردد که انقلاب - دست کم - بستری ۱۵۰ ساله داشت و مردم ایران بر پایه آنچه از اسلام می دانستند، دست به چنین انقلابی - با آن همه ایثار و شهادت - زدند تا به یک حکومت اسلامی برسند (حکومت عامل بالعدل) و به نص «قرآن کریم» در بستر قسط و عدل زندگی کنند و صاحب جامعه ای قرآنی شوند (جامعه قائم بالقسط).

۲۸- آن روز همه چیز در زندگی و اندیشه نو شده بود و لازم بود که عرصه مذهب نیز نو بشود و به خصوص ابعاد انقلابی و دگرگون ساز مذهب خوب به نسل ها شناسانده گردد و دکتر شریعتی در این صدد بود و برای این امر مهم کوشید و خروشید.

اینکه دکتر شریعتی در مواردی و مطالبی به اشتباهاتی دچار گشت (و انسان جایز الخطاست) و اینکه درباره برخی از بزرگان دین و اندیشه و تاریخ - به گونه ای برون از حد تناسب - سخن گفت (و نمی بایست می گفت) دلیل بر آن نمی شود که ما ضرورت کار او را در نو کردن عرصه مذهبی فراموش کنیم یا حق نوآوران راستین این عرصه - و بیش از همه دکتر شریعتی - را نادیده بگیریم.

در این انقلاب، ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی محکوم گشت، با اینکه در این میان - از جمله - «آل بویه» (دیلیمان) بودند (که به مذهب تشیع خدمت ها کردند و از علمایی بزرگ حمایت نمودند و بیشتر از ۱۰۰۰ سال پیش، «مراسم جشن عید غدیر به وسیله آنان در بغداد با تشریفات خاص اجرا گشت»)، نیز «صفویه» که تاریخ شان معلوم است؛ با این چگونگی باید برای بزرگانی از علما که به برخی از آنان نزدیک شدند توجیهی داشته باشیم، توجیهی که بتواند نسل جوان انقلابی را که بر ضد اصل سلطنت شوریده است در

شوراشور انقلاب قانع سازد و این شبهه را نیز که برخی مسلک‌های باطل درازدهان بعضی جوانان افکنده بودند که علمای دینی برای منافع دنیوی خود دم از دین می‌زنند و به سلاطین نزدیک می‌شوند، بزادید ... و چه بسا در آن هنگامه‌های پرتلهاب و سراسر آتش و خون، فرصت این توجیه نبود که عالمان ربّانی اگر به مراکز قدرت نزدیک شدند باز برای مصالح دین و جامعه است نه برای رسیدن به دنیا که شأن آن‌گونه عالمان ربّانی نیست. ۲۹- ما در تواریخ عالمان می‌خوانیم که برخی از علمای شیعه در نجف اشرف (یا جبل عامل)، در طول عمر خویش حتی به زیارت مرقد مطهر حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا - علیه السلام - نیامدند و چون از آنان سبب را می‌پرسیدند می‌گفتند: «می‌ترسیم به ایران بیاییم و مجبور شویم با صفویه ملاقات کنیم».

اشاره است به عالم ربّانی و مرزبان شیعی، جناب سید شمس الدّین محمد جبل عاملی (م: ۱۰۰۹ق)، صاحب کتاب «مدارک الأحکام» در شرح کتاب فقهی عظیم «شرائع الاسلام» و دخترزاده فقیه و عالم جامع و بزرگ شیعه، شیخ زین الدّین شهید ثانی (ش: ۹۶۶ق) و عالم ربّانی و مرزبان شیعی دیگر، شیخ جمال الدّین حسن جبل عاملی، فرزند شهید ثانی و صاحب کتاب «معالم الاصول» درسی معروف (م: ۱۰۱۱ق): «الکُنْی و الألقاب»، ج ۲، ص ۳۸۸-۳۸

و در همین مدرک و همین صفحه (۳۸۸)، مطلبی آمده است که برای نشان دادن روحیه انسانی و الهی بزرگان تشیع و تربیت روحانیان و طلاب این روزگار بسیار مفید است. از نوه صاحب «معالم» نقل کرده‌اند از صاحب معالم که می‌گفته است: «بیش از قوت یک هفته - یا یک ماه - نباید داشته باشیم. برای نزدیک شدن به زندگی فقرا و مساوات با آنان و دوری جستن از شباهت رساندن به اغنیا و توانگران!»

در زندگی و تعلیمات ائمه معصومین (ع) موضوعاتی آمده است که اگر روحانی شیعه به واقع روحانی است و به واقع شیعه است باید آن تعلیمات را سرمشق کامل زندگی و افکار خود قرار دهد؛ یعنی: ساده زیستن کامل، نداشتن تعلّقات و تجملات و زندگی‌های خوب، مبارزه تندی و قاطع با اغنیا و طرفداران فاصله‌های معیشتی و غیر انسانی و رسیدگی مسئولانه به زندگی و حال و روزگار انسان محروم و طبقات فراموش شده و مظلوم که به تعبیر علی (ع) در «عهدنامه»، نه چشم‌ها آنان را می‌بینند و نه مردم برای آنان حرمت و کرامتی قائلند.

باری! از آن نمونه تعلیمات بسیار مهم که اشاره شد یکی موضوع نامه حضرت صادق (ع) است به برادر خود امام زاده جلیل‌القدر، جناب علی بن محمد الباقر (ع). منابع حدیثی

و تاریخی نقل کرده‌اند که شیعیان فین و چهل حصاران (نزدیک کاشان) به خدمت حضرت امام محمدباقر «ع» (شهادت ۱۱۴ق)، نامه‌ای نوشتند و درخواست کردند که آن حضرت برای آنان کسی را بفرستند تا عالم و راهنمای دینی و مربی اخلاقی آنان باشد. حضرت امام باقر «ع» یکی از فرزندان خود را که در علم و عمل و اخلاق و فضیلت همه‌گونه برازنده بود به نام «علی بن محمدباقر» به سوی آنان فرستادند.

این امامزاده بسیار بزرگوار و صاحب کرامات، سرانجام در جنگی که با دشمنان اهل بیت «ع» پیش می‌آید به شهادت می‌رسد. او به «سلطان علی» مشهور است و قبر او در مشهد اردهال، (در ۳۵ کیلومتری غرب کاشان) واقع شده است.

گفته‌اند که شیعیان در شمار امامزادگان، پس از حرم حضرت معصومه «ع» در قم و حضرت عبدالعظیم «ع» در ری و شاهچراغ «ع» در شیراز، مشهد اردهال را از زیارتگاه‌های واجب‌التعظیم می‌دانند. پس از این مقدمه، این مطلب را یاد می‌کنیم، یعنی نامه و دستورالعمل حضرت امام صادق «ع» به برادر بزرگوار خود، علی بن محمدباقر «ع». در تواریخ آمده است که مردمان نواحی یاد شده (از جمله اهالی خاوه) از سرشوق و محبتی که به سلطان علی و خاندان او (خاندان امامت) داشتند، برخی از روی رغبت و میل مقداری از املاک و باغ و بوستان‌های خود را به ایشان بخشیدند و برخی دیگر عواید زیادی از املاک و مزارع خود را در اختیار او نهادند تا در موارد نیاز مصرف نماید.

حضرت سلطان علی بعد از مدتی اقامت در چهل حصاران و نواحی آن، نامه‌ای به پدر و برادر (حضرت باقر «ع» و حضرت صادق «ع»، درباره احوال خود و اوضاع منطقه نوشت. حضرت صادق «ع» در جواب او نوشتند: «پدرم توسط هشام بن عبدالملک شهید شد. بخشش‌ها و تملیک‌ها و تمام عواید حاصله از آن املاک و باغ‌ها را صرف نیازمندان، از کار افتادگان و درماندگان نمایید و خود در آن مداخله [و از آن استفاده] نکنید. رفتار شما با مردم به نیکویی و مهربانی باشد، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید...».

این ملاک، ملاک تشیع و زندگی روحانی شیعه است. در ضمن معلوم می‌شود که تشیع در ایران از همان اوایل اسلام بوده و حضور داشته است.

ای عالمان ربانی! سر از خاک بردارید و روزگار و کامرانی برخی از معممین و ... را بنگرید و ای جوانان! این‌گونه کسان را اهل دین و مظهر دین ندانید و گول تبلیغات دشمنان گوناگون و سایت‌ها را نخورید و سرمایه ایمان و عمل به دین خدا را که تنها زاد و توشه ابدی است از دست ندهید که نیازمندی آنجا را هیچ چیز جز «ایمان استوار» و «عمل صالح» برطرف نمی‌کند.

باری، از این گونه موضع گیری ها در تاریخ عالمان ربانی ما (نه عالم نمایان و دنیا داران)، فراوان است مانند بی اعتنائی های میرزای قمی (م: ۱۲۳۱ق) به فتحعلیشاه قاجار و خرد شدن ناصرالدین شاه به دست میرزای شیرازی (م: ۱۲۱۲ق) در ردّ قرارداد استعماری تنباکو و اقدام علمای نجف و تهران و دیگر شهرها در برابر استبداد قاجاریه در قضایای مشروطیت و ...

۳۰- سخن بگسترد، دامنه آن را فرا چینم. ۵ ماه به درگذشت دکتر شریعتی، یکی از دوستان مشترک، سفری کوتاه ترتیب داد که دکتر شریعتی و دوسه تن از دوستان و اینجانب در آن سفر باهم بودیم. من با خود - ضمن وسایل اندکی که داشتم - یک جلد از کتاب علمی و گران قدر «مرآه العقول» را نیز برداشتم. کتاب مرآه العقول - تألیف علامه مجلسی - شرحی است تحقیقی و مفصل بر کتاب «اصول کافی».

مؤلف بزرگوار در این شرح به صورتی اجتهادی و تحقیقی، وارد مباحث «رجالی» و «سندشناسی» می شود و بنا بر مبانی علمی و نقد سندی، درباره اسناد شیخ کلینی سخن می گوید. جالب توجه است که گاه با جمهور محدثین یا شخص ثقة الاسلام کلینی، درباره صحت سندی یا ضعف آن به مخالفت می پردازد. در این کتاب، تبصر بسیار بالایی علامه مجلسی و مبانی اجتهادی جناب ایشان در نقد سندی به خوبی آشکار می گردد. اینجانب در صدد بودم که در این سفر به صورتی مناسب و ظریف این کتاب را به دکتر شریعتی نشان دهم و بشناسانم تا به پایه علمی و مایه اجتهادی علامه مجلسی در امر مربوط به اسناد حدیثی و نقل روایی پی ببرد. خوشبختانه چنین فرصتی پیش آمد و من در آن فرصت کتاب را به وی معرفی کردم و برخی از جاهای آن را - در بحث های سندی - خواندم. به شدت تحت تأثیر کتاب قرار گرفت و به نظرش بسیار مهم و جالب آمد و در همان حال گله کرد که مردی با این مقام اجتهاد در «سندشناسی» چرا باید فلان مطلب (در مورد آمدن یزید به مدینه...) را در «بحار» نقل کند؟ آیا نبودن چنین مطلبی - که از نظر تاریخی نیز مورد شک قرار گرفته است - چه زبانی به فرهنگ تشیع می داشت؟ و من فکر می کنم اگر پس از آن روز شرايطی برای او پیش می آمد تا یک سخنرانی عمومی بکند و مناسبتی فراهم می گشت، از مقام علمی و آزادگی نظری علامه مجلسی با عظمت یاد می کرد.

۳۱- پس از ۳ سال که از دوران اقامت و تحصیلش در فرانسه گذشت برای مدتی کوتاه به مشهد آمد. در آن ایام کتاب «سرود جهش ها» در چاپخانه دانشگاه مشهد حروف چینی می شد. خلاصه کتاب را خودم به زبان عربی ترجمه کرده بودم. دوستی



فاضل همان خلاصه را به - خواش من - به زبان انگلیسی نیز ترجمه کرده بود. هنگامی که حروف چینی کتاب تمام شد من همه فرم‌ها را گرفته برای دکتر شریعتی بردم و از او خواستم که آن خلاصه را به زبان فرانسه ترجمه کند. روزی که رفتم فرم‌ها را بگیرم گفت من به جای ترجمه خلاصه کتاب، مقدمه‌ای به زبان فرانسه بر آن نوشته‌ام. بدین‌گونه دکتر شریعتی نخستین کسی بود که «سرود جهش‌ها» را خواند. اخیراً این مقدمه را برخی از آشنایان لطف نموده ترجمه کردند و منتشر ساختند. در آن مقدمه (بیش از ۴۰ سال پیش) از جمله می‌گوید:

«هدفی که در تمام مقالات این مجموعه تعقیب می‌شود، ژئوسانس تشیع در جامعه‌ای است که خود را شیعه می‌داند. مقصود کتاب بیداری جان‌هایی است که با افسون استعمار در خواب فرو رفته‌اند، نیز پی گرفتن نبرد میان عدالت و بی‌عدالتی، نبرد میان هواخواهان نظامی انسان دوست و مساوات‌خواه و پیروان حکومتی خودکامه و نژادپرست ... و بالاخره کتاب می‌خواهد به نسل جدید - که با گذشته خویش بیگانه است - اندیشمندان، شاعران، قهرمانان آزاده و مبارزانی را بشناساند که با خون خود تاریخی پرشور و هیجان بار و دردآلود را، تاریخ تشیع را برای ما نگاشته‌اند. اما این تاریخ هنوز ناتمام است. این تاریخ با علی - این ثمره غریب و استثنایی انسانیت - آغاز شده و با پیروزی نهایی انسان بر استبداد، خودکامگی و تبعیض نژادی و نابرابری ملت‌ها و طبقات

اجتماعی و از میان بردن است شمار انسان توسط انسان به پایان خواهد رسید. خطرناک‌تر از همه چیز غفلتی است که نه فقط در غریزگان بلکه در خود ما شیعیان همچنان نسبت به آنچه مختص اندیشه شیعی است وجود دارد. چگونه باید از دام این غفلت رها شد؟ اینجاست که فلاسفه، اندیشمندان و بخصوص مبارزان و شهیدان، بهترین شاهدانی‌اند که از فراسوی نسل‌ها ما را فرامی‌خوانند؛ وجدان بشریت را بر ایمان مجسم می‌کنند و اخلاق و سیاست را، آن‌گونه که بر خود آنها و در قالب شیعی مجسم گشته بود بر ما پدیدار می‌سازند. مؤلف کتاب، تجربه‌ای در خور توجه و عمیق از تشیع دارد ... آیا او می‌خواهد تفسیری لائیک (عرفی) از آموزه تشیع بدست دهد؟ نه، هرگز! اسلام در اندیشه ما تضاد دروغین میان مادی و معنوی و میان «عرفی» و «دینی» را پشت سر نهاده است ... تشیع چیست؟ در اندیشه نویسنده ما، شیعه نه یک فرقه مذهبی و شعبه‌ای از اسلام که خود اسلام است. اسلامی انقلابی است. انقلابی پیگیر است ... عدالت و آزادی بشر درود می‌فرستد بر هزاران زن و مردی که قرن‌ها وحشت را تحت سلطه‌ها ... پشت سر نهاده‌اند و مشعلی مقدس، مشعل تشیع را به دست ما سپرده‌اند؛ مشعل «نه» به «نژادپرستی»، «نه» به «تئوری سیاسی»، «نه» به «تبعیض ناحق در جامعه» و «نه» به «حکومت قداره و زندان ...»

۳۲- در همان ایام که دکتر شریعتی به مشهد آمده بود، شهید بزرگوار مطهری نیز به مشهد آمدند و برای برگزاری مراسمی به «فریمان» رفتند و اینجانب و دکتر شریعتی و چند تن دیگر از دوستان - به احترام شهید مطهری - به فریمان رفتیم. ماجرای این سفر در صفحات ۲۸ تا ۳۱ آمده است، ملاحظه شود.

۳۳- در همان سفر بود که این سخن مهم و تاریخی و تشیع‌شناسانه را از او شنیدم: «ما تا علی و فاطمه را داریم به هیچ مکتبی و ایسمی نیاز نداریم، منتهی باید علی و فاطمه را به مردم بشناسانیم.»

آری، مردم ما، علی «ع» و فاطمه «س» را دارند، لیکن درست نمی‌شناسند. من بارها گفته‌ام: «ما سالی سه فاطمی داریم، اما فاطمه را نداریم».

۳۴- با صرف نظر کردن از مسائل «خلافت» و «سقیفه» و «فدک» و بدون ذره‌ای تمایل به خدشه وارد کردن بزرگوار اهل سنت - از هر مذهب - عرض می‌کنم که «خطبه فاطمی» در معیار ارزش‌های انسانی و اسلامی و قرآنی، یک «منشور ابدی» است و یک «بازخوان قرآن کریم» است که - با همه اختصاری که دارد - همه ابعاد آن شناخته نشده است و فضاسازی این سخنان آتشگون در میزان اندیشه، باور، زندگی و حماسه، حکومت و

عدالت ... حتی برای عالمان و فاضلان شیعه - چه بسا - روشن نگشته است . حکمت الهی قرآنی و ابعاد عظیم وحی آسمانی و معالم هدایت محمدی و سَپیشرفت جوامع انسانی و راز موفقیت تربیت اخلاقی و زیان های استثمار برای جوانع بشری و نقش عدالت سیاسی در حیات ارزش گرای اجتماعی و تأثیر قسط معیشتی در رشد روحی و تعالی فرهنگی و بسیاری نکات مهم دیگر در این خطبه مورد اشاره قرار گرفته و آن را به صورت منشوری اصلاحی و انقلابی برای همه قرون و اعصار تاریخ درآورده است . حماسه نیز در این خطبه چنان اوج یافته که آن را در شمار شورانگیزترین منظومه های حماسی - حماسه های مقدس - قرار داده است .

که ماندند باید کاری زینبی کنند ...» پا به رواق بلند تاریخ حماسه و اقدام می گذارد و کاروان ، با پیمودن هامون ها و هامون ها و آبادی ها و خرابه ها و معبرها و میدان ها ، از دربار حکومت جاهلیت و سیاه دمشق سر در می آورد ، در برابر فاتحی جوان و مغرور ، و شماری مسیحی ، و جمعیتی شامی و خشن ، و بساطی دور از همه ارزش های قرآنی و تعلیم و سنت محمدی ...

۳۸- و این زینب «س» است که باید نشان دهد که از کجا می آید ، و در سیاهستان حکومت قاتل فرزند پیامبر «ص» ، با چه خورشیدی خون آلود وارد می شود و اکنون او (زینب «س») ، پیام آور چه پیامی است ، پیام راستین عاشورا ... اقامه عدل ...

۳۹- فریاد زینب «س» ، در همه کاخ ؛ نه ، در همه دمشق ؛ نه ، تا قله های «قاسیون» ؛ نه ، بلکه تا ستیغ های بلند قرون و اعصار می گسترند :

أَمِنْ الْعَدْلِ ، يَا أَبْنَ الطُّلُقَاءِ ؟

- این عدالت است ؟ یزید !

و گویی تربیت یافته دامن قرآن می خواهد آیه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» را به گوش ها برساند ، حتی به گوش بیگانگان حاضر در آنجا ... و گویی دختر علی «ع» و فرزند «نهج البلاغه» می خواهد ذیلی بر سخنان علی «ع» بیفزاید : «إِمِنْ الْعَدْلِ ؟ ...» و سرمشقی بزرگ در تاریخ برجای نهد و پس از ۱۴ قرن از زبان یک متفکر انقلابی و یک شورآفرین شیعی برآید که :

«آنان که رفتند کاری حسینی کردند و آنان که ماندند ، باید کاری زینبی کنند و گرنه یزیدیند» .

و چه بسیار دخترانی که همین که زینب «س» را - تا حدی - شناختند ، در آنچنان دوره ای پا به دایره عفت و فضیلت نهادند بی زور و تهدید بلکه با فهم و شناخت ...

دکتر شریعتی انسانی بزرگ، مسلمانی مجاهد، شیعه‌ای خالص و مخلص، با سوز و شور معروف تشیع، علی‌شناس آگاه و پر خاشگری بیدارکننده و مبارزی آشتی‌ناشناس و متفکری عمیق، و وجدانی بیدار بود و فریادی که تا جاودان طنین افکن است.

۴۰- دکتر شریعتی، به «وحدت اسلامی» نیز بسیار اهمیت می‌داد. بهترین طرح برای تحقق این وحدت همان است که استاد شهید مرتضی مطهری، در مقاله «الغدیر و وحدت اسلامی» نوشته است (یعنی: وحدت سیاسی - که ممکن است، نه وحدت مذهبی - که ممکن نیست).

این بنده ناتوان نیز در سراسر نوشته‌هایم در طول چهل سال، که همه صبغه شیعی دارد از عالمان اهل سنت بسیار نقل کرده و تجلیل نموده‌ام؛ برادران اهل سنت - برای اطلاع هم که شده - آثار ناقابل این بنده عاصی خداوند را بخوانند که قوام اصلی آنها قوام قرآنی و اسلامی است. این بنده کوشیده است تا سخنی تند بر خامه روان نکرده باشد؛ اگر به چنین سخنی برخوردند آن را نادیده بگیرند...

جالب توجه است که این مطلب را در اینجا یاد کنم. در سال ۱۳۳۸، علامه امینی به مشهد مقدس آمدند و با تقاضای خواص و علاقه‌مندان ده شب در «مدرسه نواب» منبر رفتند. و مجلسی شد بسیار مهم و تاریخی.

اینجانب عصرها به محل اقامت ایشان - در محله سرشور - می‌رفتم و در خدمت آن تجسم علم و عمل و تعهد و شناخت به مدرسه نواب می‌آمدیم، نماز مغرب و عشا را به جماعت می‌خواندند و مدرسه نواب که در آن ایام صحنی بسیار بزرگ داشت، از جمعیت مملو می‌شد و همه اقتدا می‌کردند و نماز جماعت خوانده می‌شد، و سپس منبر می‌رفتند. یک شب که شیخ استاد (شیخ مجتبی قزوینی) نیز آمده بودند، وقت رفتن گفتند اینگونه مجلسی به هر قرنی اتفاق می‌افتد.

آیت‌الله العظمی میلانی نیز تشریف می‌آوردند و دم راه ورودی می‌نشستند و نبوغی صاحب مجلس بودند.

یک شب استاد علامه، دکتر سیدعلی اکبر فیاض - رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد - که خود در تاریخ اسلام و ادبیات عرب بحق استادی علامه بود، به مجلس آمد و چون جا نبود، در باغچه مرطوب روی زمین نشست.

باری، در آن محفل عظیم چند تن از دبیران مذهبی مشهد به علامه گفتند، به فلانی بگویید، جلسه ای بگذارد و الغدیر را برای ما بگوید. و ایشان فرمودند، و چنین شد. و شب های چهارشنبه «جلسات الغدیر» دایر گشت و چون آن جلسات اغلب در محلات پایین خیابان تشکیل می شد و محل رفت و آمد اهل سنت به مشهد بود، برخی از برادران اهل سنت نیز در جلسه الغدیر شرکت می کردند.

و یک شب، قاضی جلال الدین سلجوقی، عالم بزرگ اهل سنت، در مرزهای شرقی به همراه پسرش و همراهی دیگر به «جلسه الغدیر» آمد و گفتگویی علمی و دوستانه صورت گرفت و ایشان به اینجانب لطف بسیار پیدا کرد.

از ائمۀ طاهرين «ع» رسیده است که به این اکتفا نکنید که حدیث ما را نقل کنید بلکه سعی کنید آن را درک کنید: «حدیث تدریه، خیرٌ من ألف حدیث ترویه: یک حدیث را که بفهمی بهتر است از هزار حدیث که نقل کنی.» و این ارشادی عظیم است برای فهم و درک و تعقل (و تفقه در دین).

از این جهت اینجانب سعی می کردم که در «جلسه الغدیر»

فقط به «روایت غدیر» نپردازیم، بلکه به «درایت غدیر» نیز رو می آوریم. این بود که بحث را به محتوای واقعی غدیر می کشاندم، یعنی حکومت عادل ... و آنچه در این باره باید توضیح داده می شد.

و این گونه شد که ساواک شاهی با «جلسه الغدیر» درگیر شد و بنده از خحضور و سخن گفتن در آن جلسه باز ماندم ... و بدین گونه درگیری با نظام ستم شاهی دست نشانده، از مشهد، و از «جلسه الغدیر» آغاز گشت، آن همه حدود ۵ سال پیش از ۱۵ خرداد ۴۲، و شروع درگیری رسمی روحانیت با نظام.

اللَّهُمَّ اَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ

و خَلِّصْهُمْ مِنْ اَيْدِي الْمُهَاجِمِينَ

و السَّلَامُ عَلٰى مَنْ يَخْدُمُ الْحَقَّ لِذَاتِ الْحَقِّ

و يَسْعٰى لِاِقَامَةِ الْقِسْطِ وَ الْعَدْلِ .

قم - فروردین ۱۳۸۳

- [۱] کتاب عقیده- ص ۳۶-۳۷
- [۲] پس او «نقد روحانیت» می‌کرد که طبق آیات و روایات از اهم تکالیف دینی و اجتماعی و انقلابی است. (و در سخنان ائمه ع شماری از عالمان نقد شده اند.) نه «نفی روحانیت» که برخی به اشتباه چنین می‌پندارند.
- [۳] امت و امامت- ص ۱۲
- [۴] که در این سال های پس از انقلاب ، برخی از این گونه معممین وارد در قدرت یا فرصت یافته خود را خوب نشان دادند و به دنیا و جمع مال از راه هایی که در اختیار داشتند پرداختند و خانه های مجلل ساختند و به دین خدا و تعهد پشت کردند و به سرخوردگی برخی از مردم و جوانان که از روی بی اطلاعی، آنان را -العیاذ بالله- نماینده دین دانستند اهمیت ندادند؟!
- [۵] و می‌گفت مسجد هدایت (که آیت الله طالقانی در آنجا نماز می‌خواند و تفسیر می‌گفت) امید ماست و به ما امید می‌دهد.
- [۶] و از «خاطر شیطانی» به تعبیر شیخ محیی الدین بن عربی (م: ۶۳۸ ق) و «اغلاط المکاشفین»- به تعبیر علاء الدوله سمنانی (م: ۷۳۶ ق) مصون و محفوظ باشد.
- [۷] به خصوص که پدر بزرگوارش، استاد محمد تقی شریعتی از شاگردان و تعلیم یافتگان مکتب قرآنی میرزای اصفهانی (ره) بود.
- [۸] «مقدمه»، ج ۳ ص ۱۲۰۹. چاپ تحقیقی دکتر علی عبدالواحد وافی دارالنهضة للطبع والنشر (مصر)
- [۹] سوره عنکبوت (۲۹): ۲۰
- [۱۰] این کتاب به وسیله آقای اسماعیل فراهانی به فارسی نیز ترجمه شده است. به نام «اسلام و هیئت».
- [۱۱] وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۲۷
- [۱۲] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۴، رجوع کنید به «ترجمه الحیات»، ج ۱، ص ۴۸۸-۴۷۰، فصل «پیوستگی ایمان و عمل»
- [۱۳] و آیا تواند بود که -خدای ناخواسته- وضع امروز اقتصاد و سرمایه داری، در جمهوری -به اصطلاح- اسلامی شباهت هایی به آن چگونگی هابه هم رسانده باشد؟
- [۱۴] «وفیات الاعیان» - این خلکان، ج ۲، ص ۲۵۴.

 سرو و جهشها نامه رفا مکتوبی	 فریاد روزها نامه رفا مکتوبی	 شیخ آقا بزرگ نامه رفا مکتوبی
 میرحاجه حسین نامه رفا مکتوبی	 بخت، نادیده مانور، مهدی نامه رفا مکتوبی	
 حماسه غدیر نامه رفا مکتوبی		

أفق‌های تفکیک

احسان شریعتی

مهرنامه / خرداد ۱۳۹۱

ایده‌ی اصلی‌ی "مکتب تفکیک"، به بیانِ استاد محمدرضا حکیمی، بسیار روشن و متمایز است: تأکید بر جداسازی یا تصفیه‌ی حکمت، معرفت، و حقیقتِ الهی - و حیانی‌ی قرآن، از خلط با آموزه‌های انسانی، خواه از راه تفسیر عقلی - انتقادی، فلسفی، از نوع یونانی، و خواه تأویل کشفی - شهودی، عرفانی، از سنخ هندی. هدف از این تفکیک، فراهم آوردن شرایط امکانِ خودفهمی، عقلانیت، و عرفانِ ویژه‌ی دین، و در اینجا، حقیقتِ اسلام و تشیع است.

اصلِ تفکیکِ عرصه‌ها، همان ضرورتی است که، هم تجدّد یا مدرنیته‌ی فرهنگی - تمدنی به آن فرامی‌خواند، و هم احیاگری‌ی تجربه‌ی معنوی‌ی دینی. پس، هر دو گروه سنتی و مدرن، باید بر سر این قاعده توافق داشته باشند. زیرا، این اصل، ضامنِ استقلال و خودمختاری‌ی دو حوزه‌ی عقل و وحی، دنیا و آخرت، سیاست و دیانت است. در تاریخ اروپا نیز، بنیانگذارانِ اولیه‌ی راهِ مدرن، فرانسویسکن‌ها، یعنی دیندارانی بودند که، بیش‌تر نگرانِ خلوصِ دین بودند. سپس، ابن‌رشدگرایانِ لاتینی آمدند، که نظریه‌ی "دو حقیقت" (وحی و عقل) را به او نسبت می‌دادند، و خواستار خودمختاری، منطقه‌الفراغ، عقل و فلسفه، از وحی و شرع بودند. چنین اتفاقی در تمدن اسلامی رخ نداد. واکنش اُشاعره، علیه مکتبِ اعتزال، و قیامِ غزالی، علیه فیلسوفان، به نتیجه‌ی معکوس انجامید. خاموشی‌ی چراغ عقل و نقد، و هموار شدنِ راه برای سلطه‌ی فقه از سویی، و از دیگر سو،



در برابر آن، تصوّف، بررسی‌ی علل و دلایل شکوفا نشدن فلسفه، به‌ویژه سوفیای پیش-سقراطی، و عمر کوتاه مشاء، و غلبه‌ی افلاطون و فلوپتین، و حکمتِ اشراق و عرفانِ نظری-وجودی، بحث مستقلی است.

واقعیتِ تاریخی اما این است که، خلط یا التقاط آموزه‌های دین با فلسفه و علم (و حتی عرفانِ نظری) بارها موجب آسیبِ متقابل، ناشی از وابستگی‌ی دو حوزه به یکدیگر، شده است. انگیزشیون قرون وسطای مسیحی، از شاخص‌ترین ادوار شاهد این مدعا است. در تمدن اسلامی نیز، دوره‌ی محنت را داشتیم، که از اتفاق، استبدادِ منور عقل‌گرایی‌ی هارونی، مأمونی بود. و شاید، همین دخالتِ دولت در مباحثِ فلسفی، از جمله‌ی دلیل‌های انحطاطِ عقلانیتِ فلسفی در خطه‌ی ما بوده باشد! منظور از خلط و اختلاط syncretism، آمیختن عناصر ناهمگون است، و نه آن گونه التقاط eclecticism از عناصر هم‌خوانی که نظامی هماهنگ می‌سازند، و اکثر سامانه‌ها و منظومه‌های بزرگ فلسفی، بدین معنا، التقاطی بوده‌اند.

دین، عرفان، فلسفه، و علم، ساحات و مقاماتِ گوناگون‌اند، و گاه، بطور پیشینی، متعارض. و از آنجا که، "جنگ اول به از صلح آخر" است، در آغاز باید، عرصه‌ها و موضوع کارِ هر یک، تعریف و تفکیک شوند، تا تداخل و تزامنی پیش نیاید. ذاتِ دین، به تعبیر رودلف اوتو، امرِ قدسی das Heilige است، از سنخِ امر، مشی، اشاره‌ی مطلق Numen

نهی‌ای یا ایجابی. دو خصیصه‌ی این تجربه‌ی نومنال را *mysterium tremendum* ناشی از مواجهه‌ی امرمتناهی و نامتناهی است، و دیگر، جذب و گروش *fascinans*. محرک نخست اندیشه‌ی فلسفی نیز، به تعبیر ارسطو، *thaûma*، یعنی نوع دیگری از ترس آگاهی، بود. اما، چیستی و چگونگی هیبت قدسی، و حیرت هستی، در ذات و ادراک متفاوت‌اند. هنگامی که مرزهای این دو شیوه و مُدالیت‌ه‌ی وجودی درهم می‌آمیزند، و به گونه‌ای هگلی، حذف و حفظ می‌شوند (رفع و ارتفاع)، نه شور و حال ایمانی و تراژیک می‌ماند، و نه پرسش‌گری‌ی شاد و کریستیک از نوع یونانی! دو نوع عقلانیت دینی و فلسفی، البته پس از این تصفیه حساب اولیه، در نهایت، نیازمند گفت‌وگویی صمیمانه و سازنده‌اند، اما، نه برای ارائه‌ی یک تألیف مصنوعی، بل، برای حفظ توازن ابعاد وجودی و این جهانی‌ی آدمی. این گفتگوی هم‌دلانه، نه میان دین شرعی-فقهی، و فلسفه، و متافیزیک افلاطونی-ارسطویی (و نه یونانی به طور کلی، زیرا، این دو، به خلاف تصور مسلمین، غیر یونانی‌ترین حکیمان بودند)، بل، بین ایمان و اندیشه، یا دو نسبت انسان، با قدسی و هستی، شکل می‌گیرد.

نسبت دین و عرفان، در این میان، بغرنج‌تر است. زیرا، از سویی، عرفان، جوهر باطنی‌ی همه‌ی ادیان است، و از دیگر سو، دین حقیقی‌ی پیامبران، برنمی‌تابد انواع گیتی‌پرهیزی، زندگی‌هراسی، خردستیزی، جامعه‌گریزی، فرقه‌گرایی، و مرادپرستی خمار و خلسه‌آمیز زاهدانه و صوفیانه به اصطلاح از تیپ هندی را، که ربطی به ادیان و معنویت‌های سترگ هند بزرگ هم ندارد. با تمام احترام لازم به ابن عربی، و سنت او، عرفان نظری را، نه می‌توان دین دانست، و نه فلسفه، و نه عرفان حالی و شهودی و مسئول و مردمی، از نوع خراسانی! خراسان در اینجا تاریخی است که به صورت جغرافیا ظاهر می‌شود: تاریخ مقاومت ایمان و اندیشه و عمل ایرانیان، علیه انیران غربی و شرقی. ایران، در اینجا، به تعبیر ایران‌شناس ایتالیایی، گنولی، فقط یک ایده است. به قول شاعر بزرگ ما اخوان: "داس ایست (نور) آینه ایده"!

آمده‌اند و گفته‌اند: خراسان سرزمینی است فلسفه‌ستیز. به دلیل پرورش چهره‌هایی چون غزالی و...، تا تفکیکی‌ها و حتی روشنفکرانی مانند شریعتی، که به فلاسفه، در قیاس با پیامبران و مصلحان انقلابی، تاخته بود. چنین برداشت‌ها و دسته‌بندی‌هایی، شتابزده و بی‌پای است. مگر واپسین فیلسوف بزرگ جهان اسلام، ملاهادی، از همین سبزوآر برنخاست؟ و مگر همین چندسال پیش نبود، که خبر درگذشت ملاصدرای زنده، آشتیانی، از همین مشهد، رسید؟ پس جغرافیا نمی‌تواند جای تاریخ را بگیرد. چنان‌که،

منطقه و قبیله و قوم و نژاد، معنی‌ی میهن و فرهنگ نیست.

پرسشی که در پایان می‌ماند، این‌که: آیا روشنفکری‌ی دینی، و ترکیباتی چون ملی - مذهبی، یادآور اختلاط‌هایی چون فلسفه و عرفان مسیحی و اسلامی، و... نیستند؟ این مشکل مناقشه‌زا به نظر بنده بیش از آن‌که واقعی باشد، ناشی از شکل‌بندی یا فرمولاسیون و توصیف و صفت‌سازی، و گشتی زبانی است. برای نمونه، تفاوت جمهوری با جمهوری دموکراتیک، در این است که، دومی این توهم را می‌آفریند که گویی این صفت نوع دیگری از جمهوری است. و از اتفاق، همین‌طور هم بود، چون، اکثر جمهوری‌های دموکراتیک، همه چیز بودند، به جز دموکراتیک! حال آن‌که، جمهوری، مثلاً در قانون اساسی فرانسه، به چهار ممیزه‌ی "تقسیم‌ناپذیر، دموکراتیک، لائیک، و سوسیال" تعریف می‌شود، و حاجتی به بار کردن صفات اضافی ندارد.

این‌که فیلسوفان و روشنفکران معتقدات دینی داشته باشند، چنان‌که بزرگ‌ترین‌ها چنین بوده‌اند، و یا دین‌داران اهل تفکر فلسفی و نقد روشنگرانه باشند، امری واقعی و طبیعی به لحاظ تاریخی و تاریخی بوده و هست و خواهد بود. اما این‌که، اصل تفکیک و توازن را چگونه برقرار ساخته‌اند، بستگی به مضمون و انسجام و اصالت اندیشه و پیام و رویکرد هر متفکر و روشنفکر دارد. منحنی‌ی سیر جنبش روشنفکری در اسلام و در ایران، از سادگی‌ی سرشار از اختلاط، به‌طور منظم، به سوی تفکیک حوزه‌ها رشد و تکامل یافته است. در زمان پس از مشروطه، برخی از روشنفکران التقاطی، می‌سرودند: "بلشویک است تنها راه نجات، بر محمد و آل محمد صلوات!" امروزه خوش بختانه از این اشعار کم‌تر به گوش می‌رسد...

 ادبیات و تمدن اسلام مکتب خدیج	 مکتب تعلیمات مکتب خدیج	 نمان و کتاب مکتب خدیج
 شرف الدین مکتب خدیج	 عقل سرخ بیت خدیج مکتب خدیج	 جامعه سازی قرآنی مکتب خدیج
 مقام محفل مکتب خدیج	 ۱۵۰ سال تلاش خیزین مکتب خدیج	 بیدارگران اقلیم بید مکتب خدیج

حکیمی و حکومت

برای مردی که نهضت را برای نظام رها نکرد

آرمان ذاکری

۱ شهریور ۱۴۰۰

«موضوع تداوم "فلسفه سیاسی تشیع در عصر غیبت" با مسئله حکومت و ولایت علما و فقها حل نمی شود، چنانکه در تجربه ثابت شده است. پس سخن همان است که ما از ۴۰ سال پیش گفته ایم: "حکومت مسانخ"»

محمدرضا حکیمی، ۱۵۰ سال تلاش خونین، ص ۱۰۴

۱- حالا که علامه محمدرضا حکیمی در گذشته است، تقریباً همه از محوریت «عدالت» در زندگی و آثار او سخن می گویند، او را می ستایند، پیام های تسلیت روانه می کنند و دقیقاً با همین کارها زهرشورش گر کلام حکیمی را خنثی می کنند. با سخن گفتن از کلیتی «ذهنی» به نام «عدالت» بدون اشاره به مصداق های حمله حکیمی در «عینیت» پروژه فکری اش را بی معنا کرده و او را در وضع موجود ادغام می کنند. گاه حتی از تجربه های شخصیشان در مواجهه با او می گویند و از منش بی همتای این پارسای زمان و با فروکاستن حکیمی مبارزه حکیمی پارسا و اخلاقی، حکیمی مزاحم را مهار می کنند. من نیز این توفیق را داشته ام که در ایام نگارش رساله کارشناسی ارشد خود با موضوع «سنجش نسبت اسلام و علوم اجتماعی»، زیر نظر دکتر سارا شریعتی، به واسطه اختصاص فصلی از رساله به آراء علامه حکیمی (با عنوان «علامه حکیمی و ضرورت حدگذاری در علم و فلسفه») روزهایی را در سال های ۸۸ و ۸۹ به حضور ایشان برسم، در مقام یک دانشجوی ۲۴-۲۵ ساله با

ایشان گفت وگو کنیم، حتی بحث و جدل کرده و در اوج بحث صدایم را بلند کنم و علاوه بر آشنایی با دریای معارف الهیاتی، درس تواضع و اخلاق و سعه صدر و شنیدن پیاموزم، فصلی را درباره رای ایشان پیرامون نسبت اسلام و علوم اجتماعی با تأیید ایشان منتشر کنم و از همه مهمتر «علمای پارسا» را درک کنم. آن لحظات بی‌تردید جزء شیرین‌ترین لحظات زندگی من بوده است. اما حتی سخن گفتن از همه این دقایق یا پارسایی منشی می‌تواند در خدمت پوشاندن حقیقتی دیگر باشد. لذا آنها را کنار می‌گذارم و به سراغ «مواضع عینی» حکیمی می‌روم.

۲- «عدالت» در منظومه فکری حکیمی مفهومی «عینی» بود و نه «ذهنی». ناظر به «نقد وضع موجود» بود و از همه مهمتر نقد مدعیان «اسلام» و «عدالت»: نقد حاکمان و عالمان. حکیمی می‌نویسد: «این حدیث معتبر از پیامبر اکرم (ص) رسیده است که فرمود: «دو دسته از امت من هستند که اگر درست شوند جامعه اسلامی درست می‌شود، و اگر فاسد شوند جامعه اسلامی فاسد می‌شود. پرسیدند: ای پیامبر خدا! این دو صنف چه کسانی هستند؟ فرمود: عالمان و حاکمان.» اینکه گفتیم اسلام از بالا شروع می‌کند، خوبی‌ها و بدی‌ها را اول، در بالا می‌بیند بعد در پایین، برای همین است، یعنی بدی و فساد- مانند- آب از بالا به پایین سرازیر می‌گردد، و فقیران و محرومان و معتادان و سرخوردگان و بیکاران و بریدگان- از جوانان و غیر جوانان و همه اینگونه فسادها در جامعه اسلامی به نصّ سخن امام باقر (ع) درباره روش پیامبر اکرم (ص) از فساد دامنه‌داری حکایت دارد که در بالا وجود دارد، یعنی در میان کسانی از عالمان و حاکمان.» (حکیمی، عاشورا، مظلومیتی مضاعف)

۳- حکیمی منتقد «نظام» بود و به همین دلیل هرگز در «نظام‌ها» ادغام نشد. چه نظام سیاسی و چه نظام سنتی حوزه. نه نان خور حکومت بود و نه وابسته به حوزه. نه عضو فلان شورای عالی و بهمان نهاد حکومتی بود و نه ملبس به لباس حوزه. حکیمی آزاد بود.

۴- حکیمی «تجربه واقعا موجود» را با ضابطه عدالت نقد می‌کرد و به میزان فاصله آن تجربه با عدالت، از آن فاصله می‌گرفت. حکیمی اهل مماشات نبود. «شاید کسانی باشند که از این رنج می‌برند که حکومت ایران اسلامی شد و من از این رنج می‌برم که «اسلامی»، نشد. حکومت اسلامی جز حکومت قرآنی چیز دیگری نیست: «حکومت عامل بالعدل.» (حکیمی، پیام جاودانه، ص ۲۷۹)

۵- حکیمی، نظریه‌پرداز حکومت اسلامی بود. به خلاف آنان که تلاش می‌کنند منظومه

فکری حکیمی را به مجموعه‌ای از توصیه‌ها به جامعه و حاکمان تقلیل دهند، در آراء حکیمی می‌توان سویه‌های یک «فلسفه سیاسی» حکومت مشاهده کرد. تعیین ضابطه «عدالت» به عنوان معیار حکومت، یعنی حرکت در جهت رسیدن به جامعه «منهای فقر» در «عینیت»، حکیمی را از کلیه مباحث صرفاً نظری و ذهنی درباره حکومت جدا کرد و به یک معیار کاملاً «تجربی» برای حکومت رساند که در صورت بسط یافتن، به انقلابی عظیم در فلسفه سیاسی تشیع منجر می‌شود. حکیمی برخلاف کلیه نظریه‌هایی که درباره «کیستی حاکم» سخن می‌گویند، مثل نظریه «سلطان مأذون»، «ولایت مقیده فقیه»، «ولایت مطلقه فقیه»، از «چگونگی حکومت» سخن گفت. از این حیث مسیری که حکیمی در آن قدم گذاشت، را می‌توان با مسیری مقایسه کرد که مرحوم ملاکاظم خراسانی و علامه محمدحسین نائینی با طرح بحث «مشروطیت قدرت» در آن قدم نهاده‌اند بودند. این نحله فکری با تغییر پرسش از «کیستی حاکم» به «چگونگی حکومت» راه را برای تغییراتی بزرگ در فلسفه سیاسی تشیع گشودند. اگر خودویژگی نظریه‌پردازی نائینی و خراسانی، پروبلماتیک «استبداد» و در برابر آن مسئله «مشروطیت» و «آزادی» بود، حکیمی پروبلماتیک «استثمار» را پیش برد و در برابر آن مسئله «عدالت» و «حکومت مسانخ» را مطرح کرد. البته حکیمی به مسئله استبداد بی‌توجه نبود و به عدالت سیاسی و آزادی‌های سیاسی هم نظر داشت. به رابطه میان بی‌عدالتی اقتصادی و وضع سیاسی نیز واقف بود. او فقر و بی‌عدالتی را در خدمت بازتولید استبداد می‌دانست و استبداد و فقدان آزادی را در خدمت عقب‌ماندگی و بسط نابرابری.

۶- نظریه «حکومت مسانخ»، اتوپیای شیعی است از حیث جهت‌گیری‌های کلی. این نظریه شرایط امکان تداوم موضوع «نهضت» و گسستن از «نظام» را در اندیشه حکیمی فراهم کرد. حکیمی در مقام یک محدث میرز شیعی که مراحل سنتی کسب علوم قدیمه را طی کرده بود و به واسطه اجازه روایت از بزرگانی چون شیخ آقا بزرگ تهرانی، خود در زمره سلسله رواه حدیث شیعه قرار داشت، با بازخوانی تجربه حکومت معصومین در تشیع، تصویری از اتوپیایی بر ساخت کرد که «سنخیت» داشتن با آن اتوپیا و حرکت در جهت تحقق آن، معیار دینی بودن حکومت است. حکومتی اسلامی است که بیشترین سنخیت را با حکومت معصوم داشته باشد. اتوپیایی که حکیمی می‌سازد نه دارای فرم معینی است و نه دعوتی است به بازگشت به گذشته. ترسیم یک جهت‌گیری آرمان‌خواهانه است منبعت از خوانشی الهیاتی از تشیع. اتوپیایی که به واسطه پایان عصر حضور معصومین و ورود به دوران غیبت، تا قبل از آخرالزمان مجال

تحقق تام پیدا نمی‌کند و به همین اعتبار حکیمی همواره در موضع نقد و نهضت باقی می‌ماند. با استفاده از بیان شریعتی، نهضت برای او بدل به نظام نمی‌شود. وجود همین وجه است که موضع انتقادی همیشگی شریعتی و حکیمی را تضمین می‌کند و مانع از مصادره شریعتی و حکیمی به دست هر نظامی می‌شود. از این حیث حکیمی و شریعتی را می‌توان با اصحاب الهیات رهایی‌بخش مقایسه کرد. متاثر از همین الهیات، حکیمی برای سنجش دینی بودن حکومت، به کیستی حاکم نگاه نمی‌کند بلکه به عینیت حکومت می‌نگرد. او در موضع نهضت می‌ماند و با شاخص‌های عینی‌ای که از نمونه آرمانی حکومت دینی ارائه می‌دهد، به نقد حکومت‌ها می‌نشیند.

۷- مجموعه ۱۲ جلدی قرآنی- حدیثی «الحیاه»، سند تاریخی- مذهبی امکان «تشییی دیگر» است. اتوپیای شیعی. گواه تاریخی پوشانده شده، آرمان‌هایی دفن شده. احادیثی که فقها آنها را نمی‌خوانند و حکومتی‌ها آنها را نمی‌خواهند. احادیثی که به نفع «نظام»‌ها نیست. الحیاه، روایت تشیع محرومان است. حکیمی، از سنتی‌ترین لایه‌های حوزه، «تشیع بی‌صدا» را فریاد کرده است و این همان چیزی است که او را با شریعتی پیوند می‌دهد: ایستادن همیشگی در موضع نهضت؛ طرف مردم.

۸- حرکت در مسیر «منهای فقر» سنجش‌پذیر است. عینی است نه ذهنی. «عینی» و «تجربی» بودن منظومه فکری حکیمی، جایگاه معینی را به «علوم اجتماعی» اختصاص می‌دهد. در برابر همه پروژه‌های مدافع «اسلامی‌سازی» علوم، حکیمی از «انسانی‌سازی» علوم دفاع می‌کند و علوم اجتماعی را نیز در خدمت همین «انسانی‌سازی» می‌خواهد. حکیمی معتقد است «ما حتی مارکس را هم آنجا که به نقد مناسبات سرمایه‌داری پرداخته، ستایش می‌کنیم، در حالی که در خداشناسی به او نقد داریم.» (ذاکری، مواجهه با علوم اجتماعی در متن سنت‌های شیعی، ص ۱۶۱) به این ترتیب علوم اجتماعی با توصیف مناسبات سلطه، فراهم کردن شرایط نقد و فرارفتن از نظام‌های سلطه و حرکت به سمت «منهای فقر» در منظومه فکری حکیمی، اهمیت و جایگاه پیدا می‌کنند.

۹- رسیدن به «منهای فقر» مهمترین شاخص دینی بودن حکومت است. با همین معیار او به داوری وضع موجود نشست است. حکیمی در ۱۳۸۲ در «قصد و عدم وقوع» -عنوان به قدر کافی گویای موضع اوست- می‌نویسد «خوانندگان گرامی توجه دارند که یازده نامه‌ای که در این کتاب آمده است، مربوط به ۱۲ سال پیش است، یعنی سال‌هایی که هنوز فساد و ظلم، ضعف فراگیر مدیریت، ویرانی دستگاه قضایی (به تعبیر خود آقایان)، سقوط اخلاقی برخی جوانان، نفوذ افکار بیگانگان، فساد و حشمتناک بازار



اسلامی، دیکتاتوری مال و ثروت و فاصله جهنمی در زندگی‌ها، تا این اندازه غیر قابل تصور پدید نیامده بود و قله‌های ثروت در برابر دره فقر دیده نمی‌شد و حرکت جامعه به سوی تشکیل نظام عامل بالعدل و جامعه قائم بالقسط، - با احتمال - می‌توانست مورد اندکی امید باشد. اما امروزه همین اندازه جای این سخن مانده است که آگاهان بگویند و وظیفه است بگویند- نه انقلاب این است و نه اسلام انقلابی این.» (حکیمی، قصد و عدم وقوع، ص ۱۵) آیا تجلیل کنندگان از حکیمی حاضرند این وظیفه را به جای آورند؟

منهای فقر علیه نابرابری

سارا شریعتی

روزنامه شرق / ۵ آبان ۱۳۹۲

محمدرضا حکیمی گرچه خود از شرکت در محافل عمومی پرهیز دارد اما دوشنبه گذشته جلسه ای برگزار شد که حضور او در آن بیش از همیشه احساس می شد؛ بررسی آخرین کتاب او با عنوان «منهای فقر»، عدالت اجتماعی دغدغه همیشگی حکیمی در حیات فکری و نظری اش بوده و آن را اساس اسلام می داند. همین دغدغه بود که چهار سال پیش موجب خودداری او از دریافت جایزه جشنواره فارابی شد. زمانی که قرار بود به دلیل خدمت ۵۰ ساله به علوم انسانی مورد تجلیل قرار گیرد و جایزه جشنواره فارابی (علوم انسانی) را دریافت کند، طی پیامی به مسوولان این جشنواره نوشت: «تا هنگامی که در جامعه ما فقر و محرومیت مریی و ناامیدی بیداد می کند، برگزاری چنین جشنواره هایی از نظر اینجانب در اولویت نیست.»

این نشست با حضور حسن سبحانی، سارا شریعتی و محمدرضا زائری در مجموعه فرهنگی سرچشمه برگزار شد. سارا شریعتی در این نشست کوشید فقر را به عنوان مساله ای سیاسی-اجتماعی بررسی کند و نه پدیده ای طبیعی. آنچه در پی می آید متن صحبت های او در این جلسه است.

مناسبت این جلسه، رونمایی از اثر علامه حکیمی با عنوان «منهای فقر» است و طبیعتاً موضوع این جلسه، قسط و عدالت و مبارزه با فقر. نمی خواهم بحث عالمانه ای درخصوص عدالت داشته باشم. فکر کردم در این محدودیت وقت، فقط اشاره کنم به اینکه در چه حال و هوایی کتاب را دریافت کردم و چرا این کتاب برایم اهمیت یافت؟ و بعد اشاره ای خواهم داشت به ضرورت بازگشت فقر و نابرابری به عنوان سرفصلی در مباحث فکری و علوم اجتماعی ما.

هفته پیش از دریافت کتاب، به دعوت یکی از دانشجویانم که با جمعیت دانشجویی امام علی همکاری می‌کند، به نمایش یک تئاتر در محله مولوی رفتم؛ تئاتری به نام «هفتمین برخون خوان رستم» نوشته شارمین میمنندی نژاد. این تئاتر نه در یک تماشاخانه، که در اتاق خانه ای در مولوی برگزار می‌شد که به نحوی پناهگاه کودکان فقر، کار و خیابان بود. نمایش، داستان زندگی دو کودک بود. اولی به اسم سهراب. پدرش پخش کننده مواد و دیگری فرزند یک مصرف کننده مواد. خودش اسم نداشت. اسمش «ای بچه» بود. سهراب فال می‌فروخت و بچه و زن داشت. داستان بدبختی. فقر و فحشا و خشونت و گرسنگی در محله غربتی‌ها. در این داستان فقط یک بار نام خدا آورده شد، آن هم به نقل از زن رهگذری که از سهراب، فال خریده و گفته بود: «ناامید نشو پسرم، خدا بزرگ است.» و سهراب این ماجرا را به تمسخر برای دوستش تعریف کرد و بعد به خشم

پرسید: او کجا بود وقتی به من تجاوز شد؟ وقتی از درد کمر بند پدرم به خودم می‌پیچیدم چون پول کافی به خانه نیاورده بودم؟ وقتی از گرسنگی خوابم نمی‌برد. و بعد رو کرد به تماشاچیان و با چشمان خیره‌اش به ما زل زد و گفت شما کجا بودید؟ تو کجا بودی؟ داستان، همان داستان یکی بود، یکی نبود. آن یکی که بود فقربود، آنکه نبود، ما بودیم، من بودم!

بعد از این تجربه، از خودم پرسیدم در زندگی این کودکان، خدا چگونه تصور می‌شود؟ امید چه مفهومی دارد؟ دین چه کارکردی می‌تواند داشته باشد؟ همان شب به خانه که برگشتم، تلویزیون چندین برنامه دینی پی درپی داشت درباره حجاب و عفاف و احکام. به نظر می‌رسید که نگاه رسمی، فقرا را به عنوان یک مساله اجتماعی و نهاده و مسایل دیگری دارد.

و بعد کتاب «منهای فقر» به دستم رسید. کتابی با این عنوان می‌توانست کتاب محمد یونوس باشد. همان استاد اقتصاد که با ایجاد بانک فقرا، زندگی میلیون‌ها فقیر بنگلادشی را تغییر داد. یا کتاب یک مبارز مارکسیست. اما این کتاب، اثر یک عالم دینی بود. یک عالم دینی بود که می‌گفت هر جا که فقر هست، دین نیست. یک کتاب یادآوری. یادآوری به ما که زمانی دین را با قسط ترجمه می‌کردیم و بی دین را آدمی می‌خواندیم که با فقر مبارزه نمی‌کند. یک کتاب یادآوری به آنها که حساسیت ما را در مبارزه با فقر و توزیع عادلانه ثروت، به تاثیرپذیری مان از مارکسیسم نسبت می‌دادند. و حالا این عالم راستین دین به ما یادآوری می‌کرد که اساسا هدف از بعثت پیامبران، مبارزه با فقر، اجرای عدالت و قسط بوده و دین را به پرداختن به مساله اصلی‌اش که ساخت جامعه‌ای «منهای فقر» است، دعوت می‌کرد. یک عالم دین است که می‌گوید: «اگر هدف از انقلاب برانداختن ریشه ظلم است، باید گام نخستین در جهت برطرف کردن ظلم از مظلوم‌ترین یعنی محرومان باشد وگرنه قیام‌هایی خواهد بود در جهت جابه‌جایی قدرت و ثروت، نه بیشتر.»

خواهید گفت که حرف تازه‌ای نیست و البته که نیست. اما این حرف قدیمی، از فرط بدیهی بودنش امروز نه تنها از جانب نگاه رسمی که از جانب اغلب نخبگان فکری ما نیز مغفول مانده است. مساله اصلی گویا مواجهه با چالش‌هایی است که قدرت سیاسی فراهم کرده و پارادایم حاکم بر جریانات فکری ما هم با فروپاشی چپ و پیروزی سرمایه‌داری، دیگر مبارزه با فقر و ساخت جامعه‌ای عادلانه نیست. از طرفی به نظر می‌رسد که در مسایل اجتماعی ما نیز فقر دیگر سرفصل نیست.

با این حال فقر همواره یکی از موضوعات اصلی علوم اجتماعی بوده و در حالی که اقتصاددان، تحلیلی کاملاً اقتصادی از فقر ارائه می‌دهد، جامعه‌شناسی به ابعاد اجتماعی فقر هم پرداخته است. مارکس بحث را از مبارزه با فقر به مبارزه با شرایط تاریخی‌ای که منجر به ایجاد فقر و طبقات اجتماعی می‌شود گسترش داد. دورکیم با طرح مفهوم انومی، فقر را با مساله انسجام اجتماعی پیوند می‌زند و زمیل تعریف سنتی از فقر را دگرگون کرد و تعریفی ارتباطی از فقر ارائه داد: فقیر کسی است که جامعه فقیر می‌نامد و به این عنوان او را محتاج کمک می‌داند. اما در دهه ۷۰ - ۶۰ میلادی این تصور شکل گرفت که در جوامع توسعه یافته امروز، در جوامع پرخطر، نان دیگر مساله اصلی جامعه نیست و جامعه به سمت یکدست شدن و متوسط شدن پیش می‌رود. به این ترتیب طبقات متخاصم اجتماعی به اقشار متفاوت اجتماعی بدل می‌شوند که وجودشان در هر جامعه‌ای طبیعی است. اما از سال‌های ۸۰ به بعد، فقر در سیمای عریان خویش دوباره به جوامع توسعه یافته بازگشت و مجدداً از «اشکال و چهره‌های جدید فقر» چون «مشاغل کاذب»، «بی‌ثباتی شغلی»، «عدم امنیت اقتصادی» و «حاشیه‌نشینی» سخن رفت و برخی از جامعه‌شناسان به تاسی از دورکیم از «صور بنیانی فقر» سخن گفتند. این فقر جدید در «ضد-جامعه»‌ها بارز شد. در جوامع کوچکی که در حاشیه جامعه کل شکل گرفتند و تکثیر می‌شدند. جوامعی متشکل از حذف شدگان اجتماعی، مهاجران بدون اوراق هویت، کارگران و کارمندان سابق که با تعطیلی کارخانه یا شرکتشان، از کار بیکار شده بودند... در میان ساکنان این «ضد-جامعه»‌ها حس بی‌کفایتی، تحقیر و عدم احساس تعلق به جامعه کل، بارز بود. ضد-جامعه‌هایی که در شرایط بحران و شورش اجتماعی در جامعه کل حضور می‌یافتند و خشم و نفرت خود را با اعمال خشونت ابراز می‌کردند و کمربندی از ناامنی به دور جامعه به وجود آورده بودند. این فقر جدید اما با سیاست‌های توسعه ارتباط می‌یافت. از نظر برخی از اقتصاددانان، این فقر محصول ثروت و اشکال سرمایه دارانه‌ای بود که توسعه به خود می‌گرفت. همچنان که در سطح بین‌المللی برخی از اقتصاددانان اشاره داشتند که عقب‌افتادگی اقتصادی کشورهای جهان سوم اغلب به دلیل سیاست‌های کاپیتالیستی توسعه کشورهای ثروتمند است، وجود فقر هم در جامعه، ناشی از سیاست‌های توزیع قدرت و ثروت در جامعه بود و از این رو با گسترش ثروت، فقر هم افزایش می‌یافت. در نتیجه جامعه‌شناسی انتقادی نه از فقر که از نابرابری سخن گفت. نابرابری‌ای که محصول سیاست‌های نئولیبرال، سرمایه‌داری افسارگسیخته و سیاست‌های اقتصادی‌ای است که هدفی جز سود و بهره‌برداری



هر چه بیشتر ندارد و منجر به رشد فقر می شود. در ایران نیز با همین فراز و فرود توجه به فقر روبه رو بوده ایم. دوره انقلابی، دوره اراده ساخت جامعه ای برابر بود. دوره ای که به گفته حسین زاده، بازجوی ساواک، انقلابی شدن با دوریال ممکن می شد. دوریال، قیمت بلیت اتوبوس برای رفتن از شمال شهر به جنوب شهر بود. در این سفر، فرد با مشاهده تفاوت عظیم طبقاتی میان جنوب و شمال، به سمت مبارزه کشیده می شد. مبارزه با شرایطی که منجر به این نابرابری ها می شد. اما آرمان های انقلابی، با گذار از آن دوره، جای خود را به اراده زندگی دادند. به نظر می رسید که برخی انقلابیون سابق می خواهند، حق خود را از زندگی، که انقلاب و جنگ و مبارزه به تعویق انداخته بود، بگیرند. در این دوره توجه به خود، خانواده خود، زندگی خود، جای آرمان خواهی و جامعه خواهی و همبستگی را گرفت و «فردگرایی خود خواهانه» گسترش یافت. در این «جامعه افراد» به تعبیر نوربرت الیاس، هر کسی به دنبال حل مساله خود و حتی همبستگی نیز وجهی خود خواهانه یافته است به این معنا که کمک به فقرا برای رستگاری روح خود است، نه در جهت ساخت جامعه ای برابر. «کار خیر» برای ساخت آخرت خود است، نه تلاش برای «احقاق حقوق اجتماعی». کمک به محرومان در سیمای «رحم» و «ترحم مذهبی» تصور می شود نه به عنوان مطالبه اجتماعی و احقاق حق. در این رفتار جدید، مساله فقر تبدیل شده است به توجه به

فقرا. دیگر نه از فقر به عنوان یک مساله اجتماعی بلکه از فقر نام برده می شود و وجود فقرا، نه با نابرابری اجتماعی، روابط سلطه و بازتولید قدرت و ثروت نسل به نسل، بلکه با نابرابری های طبیعی فردی، عرضه / بی عرضگی، زرنگی / تنبلی، شایستگی یا بی کفایتی افراد... تحلیل می شود. شاهد بوده ام که مادری کودک فقیری را که در پیاده رو فال می فروخت را به فرزندش نشان داد و گفت: «نگاه کن عزیزم. اگه درس نخونی، اینجوری می شی!»

همان روندی که در اروپا به آن اشاره کردم، در جامعه ما نیز امروز در حال بروز و ظهور است. از هم گسیختگی بافت اجتماعی و اشکال جدیدی که فقر به خود گرفته است، فقری که اغلب نه محصول بیکاری که محصول کار است، فقر کارگران، زحمت کشانی که کار برایشان ثروتی به همراه ندارد و فقط برای حفظ و بقای موجودیت است. چرا که ثروت در بسیاری از موارد، نه در نتیجه کار که محصول باروری سرمایه است. سود سرمایه است که ثروتمند می کند نه عرق جبین! ظهور و تکثیر حاشیه نشینی، شکل گیری محله های بسته فقر و خشونت، محله هایی که کلاتری به آن راه ندارد یا نمی خواهد داشته باشد، «مسکن» هایی که به دلیل تمرکز، دوری از شهر و بی امکاناتی، نه «مهر» که «خشونت» را بازتولید می کنند، اعتیاد که فرد را از فرآیند اجتماعی شدن خارج می کند و به حاشیه جامعه می راند، خانواده های تک سرپرست، فقر پنهانی که از ابراز خود شرم می کند، پناهندگان همسایه... اینها اشکال کهنه و نو نابرابری و فقر در جامعه امروز ما هستند. فقر و نابرابری ای که در کنار مظاهر بیرونی ثروت که در خیابان ها خودنمایی می کنند، بیش از همیشه آشکار و عریان است و ما را به عنوان انسان، به عنوان مسلمان، به عنوان روشنفکر یا جامعه شناس به پرسش می کشد و متهم می کند.

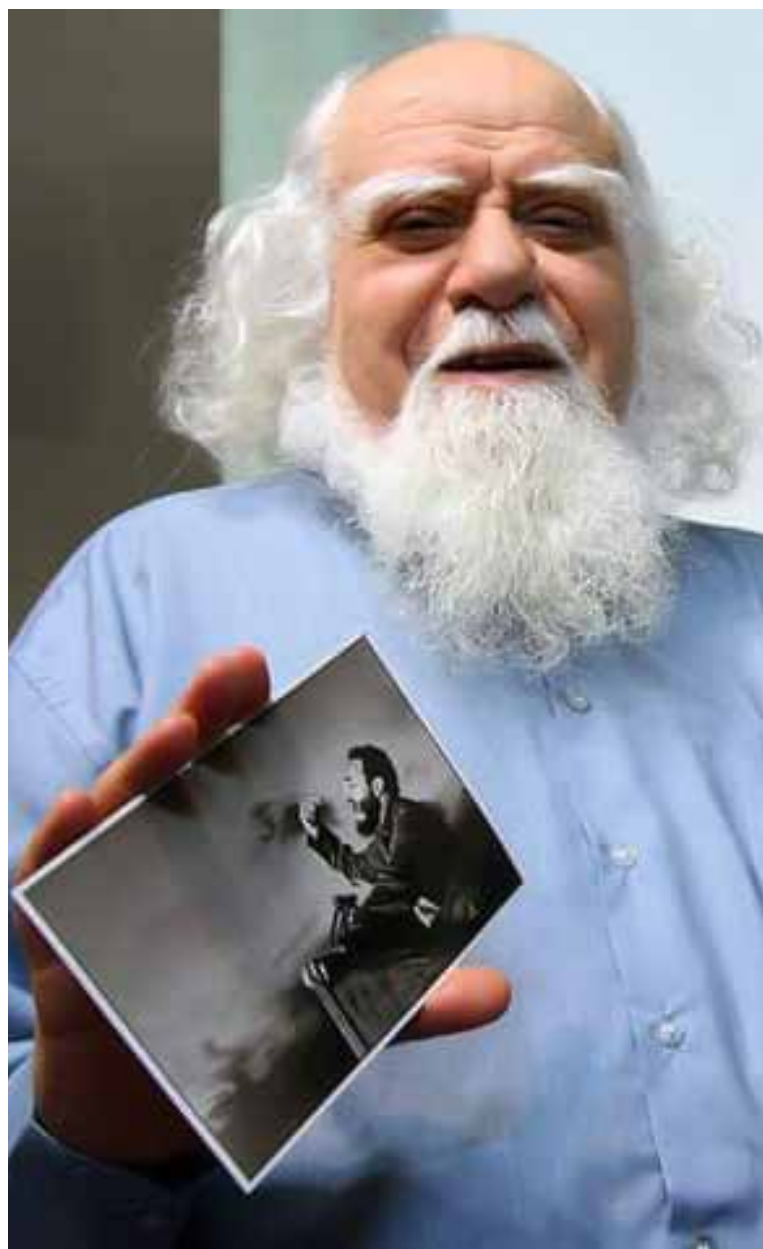
چه کسی مسوول است؟ در درجه اول، قدرت سیاسی. پرداختن به فقر همواره مساله ای سیاسی بوده است. فقر وجود دارد و تکثیر می شود چون اراده سیاسی مبارزه با آن نیست. دیروز در تیتراول روزنامه ای خواندم که مسوول نیروی انتظامی گفته بود: «نمی توانیم یک تنه با بدحجابی مبارزه کنیم؟» و فکر کردم اگر یک درصد از غیرتی که برای مبارزه با بدحجابی نشان دادیم را در مورد فقر به کار می بستند، امروز با این وضعیت روبه رو نبودیم! قدرت سیاسی، مسوول است چرا که حساسیتی که نسبت به حجاب، سیاست و حفظ قدرت داشت و دارد را در مورد فقر ندارد. مسوول است چرا که فقر را به عنوان مساله اجتماعی در دستور کار ندارد. اما جامعه نیز مسوول است. مردم هم مسوول هستند. من. ما. همه! و مگر نه اینکه از آموزه های نسل ما بود که وقتی فقر

در جامعه ای هست کل مردم مسوولند؟ مگر این جمله ابوذر را به نقل از شریعتی تکرار نمی کردیم که «در شگفتم از کسی که در خانه اش نانی نمی یابد و با شمشیر آخته اش بر مردم نمی شورد؟»

چه باید کرد؟ کاری که ما می توانیم کرد حساس کردن جامعه نسبت به این پرونده است، همان حساسیتی که تا دیروز با دیدن فقر ما را برمی آشوباند و به فعالیت می خواند. مطرح کردن این پرونده در میان جامعه، در محیط فکری، در آکادمی. طرح آن به عنوان یک مساله اجتماعی نه همچون بی کفایتی شخصی. مساله پردازی و مفهوم پردازی و مداخله در آن. چه می توان کرد؟ اینکه عادت نکنیم. عادی سازی نکنیم. از طبیعی بودن افشار متفاوت اجتماعی صحبت نکنیم... فقر را تئوریزه نکنیم. هر بار با فقر همچون یک شوک، یک حادثه، یک تصادف برخورد کنیم و با آن مقابله کنیم.

صحبتیم را با تاثیر شروع کردم و با ادامه این تجربه هم به پایان می برم. در بازگشت از تئاتر، راننده در اولین چراغ قرمزی که ایستادیم، سرش را برگرداند تا مرا که از بهت و بغض خاموش شده بودم، نصیحت کند. «خانم، خودتان را درگیر اینها نکنید. اینها، غیرشمارند. به شمارش نمی آیند. شناسنامه ندارند. حساب نمی شوند. در محله خودشان، زادوولد می کنند و فساد و مواد و مرگ. خودشان می میرند یا در تسویه حساب های داخلی به قتل می رسند... به ما مربوط نیستند. ربطی به ما ندارند. خودتان را درگیرشان نکنید.» در همین حال، دختر بچه ای دستش را از پنجره باز ماشین تو آورد و جلو صورتم گرفت و گفت: خاله! فال می خری؟ فال!

فقر به ما ربط داشت. مربوط بود. شهر را اشغال کرده بود و در هر چهارراهش می دیدی که چطور کودکان ما را غارت می کند. همانجا یاد جمله ای از کامو افتادم و به خود گفتم آیا این ترجمان اجتماعی دین نیست؟ همان دینی که علامه حکیمی در این کتاب به ما می شناساند؟ «به چه کارم می آید سعادت، وقتی دیگران در آن سهیم نیستند.



حکیمی وبازگشت به قرآن

احسان شریعتی

روزنامه اعتماد / ۸ تیر ۱۴۰۰

ویژگی منحصر به فرد شخصیت استاد محمدرضا حکیمی در تاریخ اندیشه معاصر ایران با پروژه سترگ اصلاح اخبار و احادیث گره خورده است. یعنی اصلاحگری در مجموعه عظیم احادیث و اخبار و روایات که در فرهنگ سنتی شیعه طی قرون و سالیان متمادی و ادوار تاریخی تولید و انباشت شده است. فراز و نشیب های تاریخی موجب شده که در این میراث گرانبار صحیح و سقیم و خرافه و اصول عقاید با هم آمیخته باشند. برای نمونه این آمیختگی را به وضوح در بحار الانوار، دایره المعارف بزرگ علامه مجلسی می توان مشاهده کرد. پروژه استاد محمدرضا حکیمی، تسویه این میراث بر اساس روش مطابقت قرآن است. یعنی اخبار و احادیث را با آیات قرآنی می سنجند و آن روایات و احادیث و اخباری را برمی گزینند که با نص صریح قرآن تایید می شوند. این پروژه در بنیاد خود موجب تقویت تفکر بازگشت به قرآن است. زیرا بازگشت به قرآن در حوزه ها به علت تسلط علوم و معارف سنتی مغفول واقع شده بود. این مهجور ماندن قرآن را برای نمونه در گرایش اخباری شاهدیم که به خصوص در شیعه تاریخی به ویژه پس از صفویه شاهد هستیم. در اصلاحگری استاد حکیمی و همکاران شان این مجموعه احادیث و اخبار تسویه می شود و به جایگاه واقعی خودش باز می گردد که این کار در نوع خود اقدامی روشنگرانه و اصلاحی یا تسویه گرایانه و دین پیرایانه (reformative) است. این پروژه همچنین از حیث روش شناختی (methodological) نوعی اسلام تطبیقی را در مقابل اسلام های انطباقی تقویت

می‌کند. در گرایش‌های انطباقی، اسلام نوعی پوشش است برای دستگاه‌ها و روش‌های فکری دیگر اعم از شرقی و غربی و هندی و عرفانی و فلسفی و عقلانی و برای مثال سنت عظیم فلسفه اسلامی اگر چه روحی متفاوت از فلسفه یونان دارد، اما فیلسوفان مسلمان به هر حال برخلاف آنچه شریدر می‌گوید، به تعبیر هانری کربن دستگاه فکری و روش‌شناسی را از یونان گرفتند. در نتیجه در سنت فلسفه اسلامی، فرهنگ و ادبیات اسلامی تبدیل به پوششی برای دستگاه فکری افلاطونی یا نوافلاطونی به خصوص در حوزه سیاسی شد و تبعات مهمی در تاریخ اندیشه داشت. اما روش‌شناسی تطبیقی که استاد حکیمی نیز مطابق آن می‌اندیشد، برای قرآن یک بینش و جهان بینی مستقل و متفاوت قائل می‌شود. البته شکل سنتی این دیدگاه را می‌توان در میان اصحاب مکتب تفکیک شاهد بود. یعنی قائلان به این روش‌شناسی معتقدند که اسلام را باید از عرفان و فلسفه تفکیک و جدا کرد. اما در شکل سنتی آن که مکتب تفکیک شکل ضد عرفانی و ضد فلسفی می‌گیرد. اما این روش‌شناسی در شکل نوپیرایانه و رفرماتوری مثل دیدگاه دکتر شریعتی جنبه تطبیقی می‌گیرد. یعنی درست است که برای جهان بینی اسلامی استقلال و اصالت قائل است، اما معتقد است که این جهان بینی با سایر مکاتب و نحل و ادیان و مذاهب به گفت و گو می‌نشیند و در این گفت و گو این جهان بینی مستقل و اصیل اسلامی هم ویژگی‌های خاص خودش را دارد و هم به روش تطبیقی با دیگر جهان بینی‌ها سنجیده می‌شود. یعنی مثلاً نسبت مفاهیم غیب و شهادت در جهان بینی اسلامی با نسبت مفاهیم مشابه در سایر جهان بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها سنجیده می‌شود، بدون اینکه التقاطی صورت بگیرد. بنابراین گرایش تطبیقی متفکرانی چون شریعتی و حکیمی، ضد گرایش التقاطی به معنای ترکیب نامنسجم است. البته باید توجه کرد که التقاط به معنای ایجابی آن یعنی گزینش جنبه‌های خوب و مثبت، در همه جهان بینی‌ها رخ می‌دهد و ما هیچ ایدئولوژی غیرالتقاطی نداریم. از این حیث مجموعه تلاش‌های ارزنده استاد محمدرضا حکیمی که زنده آن در مجموعه عظیم الحیات گردآوری شده، در سنت گرایش تطبیقی در جهت دین‌پیرایی قرار می‌گیرد که شریعتی هم ذیل همین سنت قابل ارزیابی است. دکتر شریعتی از همین جهت وصیت می‌کند که استاد محمدرضا حکیمی آثارش را از جهت اصالت و ثقه بودن مورد ارزیابی قرار دهد، زیرا از این جهت بسیار به شریعتی انتقاد می‌کردند برخی مدعی بودند که آثار او التقاطی به معنای منفی آن است. البته استاد حکیمی در آثار دکتر شریعتی دست نمی‌برد. اگر چه گروهی برای این کار تشکیل می‌شود، اما عده‌ای از جمله مرحوم شهید بهشتی با این کار مخالفت

می‌کنند. منظور آنکه شریعتی با این کار آثار استاد حکیمی را مورد تایید قرار داده است. گاهی گفته می‌شود که دکتر شریعتی از افراد دیگری چون شهید مطهری یا مرحوم علامه محمدتقی جعفری برای ارزیابی آثار خودش درخواست کرده است. اما این ادعاها درست نیست و دکتر تنها از استاد حکیمی این را درخواست کرده بودند. اما همان طور که استاد اسفندیاری هم گفتند، استاد حکیمی هم به آثار شریعتی دست نمی‌زند، زیرا استاد حکیمی گفته اند که از یک طرف کار شریعتی منتشر شده و از سوی دیگر ایراد اساسی ندارد. کوتاه سخن آنکه استاد محمدرضا حکیمی جایگاه والایی در تاریخ اندیشه معاصر ایران دارد و بیماری پیش آمده همه ما را نگران کرده است. امیدواریم که حال ایشان هر چه زودتر بهبود یابد. با امید.

معرفی کتاب

محتویات ظرف جامعه، به پافشاری بر احکام و شرایع رو آورده ایم. مسلم است تا زمانی که ظرف اسلام از محتویات آرمانی خالی باشد، داغ کردن آن فقط موجب ترک خوردنش می شود. راه تصحیح شرایع، دامن زدن به آرمان هاست.

آرمان طبیعتا باید دوردست باشد اما آرمان های امروز مانه تنها از فاصله ی کافی برخوردار نیستند بلکه بعضا در گذشته تحقق یافته اند! مثل حکومت اسلامی یا انرژی هسته ای! نتیجه آن می شود که آرمان گراترین افراد جامعه، می شوند متعهدترین آن ها به حفظ وضع موجود!

در چنین شرایطی «مبارزه با فقر» همچنان پرطراوت ترین آرمانی است که می تواند مورد توجه قرار گیرد. سال های سال است روح سیاه سیاست در همه ی راه حل ها حلول کرده. شاید وقت آن رسیده باشد که بیدار شویم و بفهمیم عدالت اجتماعی از راه انفاق اجتماعی محقق خواهد شد نه از طریق تصرف پاستور و بهارستان و....

اسلام سیاسی هم زاد منفعت طلبی است. به سادگی می توانیم نام آن را منفعت طلبی



منهای فقر

- محمد رضا حکیمی
- انتشارات علمی و فرهنگی الحیاة

با سرعت زیادی در حال فردگرashدن هستیم و فردگرایی نسبت مستقیم دارد با بی آرمانی.

تفاوتی هست میان آرمان های ادیان با شرایع آن ها. شرایع ادیان شاخصه های جامعه ی آرمانی هستند و نه محتویات آن. ما به جای سخت گیری در زمینه ی آرمان ها یا همان



اسلامی بگذاریم. البته اگر اصولاً چنین چیزی قابل تعریف باشد! چون اسلام واقعی همان ایثار است. اسلام سیاسی منهای ایثار اجتماعی مفهومی است خودمتناقض و پوچ. بار دیگر در ذهنتان دستاوردهای اسلام سیاسی را مرور کنید. می‌بینید؟ همه در حقیقت دستاوردهای ایثار اجتماعی هستند. شاید وقت آن رسیده باشد که از اسلام سیاسی به سوی اسلام و ایثار اجتماعی در راه آرمان‌های عریقی چون «فقر زدایی» هجرت کنیم.

درس‌های منهای فقر

- سارا شریعتی
- گردآورنده: علیرضا کیا
- انتشارات علمی و فرهنگی الحیاة

کتاب "درس‌های منهای فقر" مجموعه شش سخنرانی سارا شریعتی از ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۸ است که به مناسبت رونمایی از کتاب منهای فقر استاد محمد رضا حکیمی ایراد شده است، و در سال ۱۳۹۹ به همت علی کیا انتشار یافت. استاد

حکیمی متن حاضر را ملاحظه نمودند و یادداشتی رابه ان افزوده اند که بنا به توصیه ایشان در انتهای کتاب درج شده است. کتاب "منهای فقر"، یکی از آخرین آثار استاد حکیمی است که که در سال ۱۳۹۲ انتشار یافت، سال ها پیش از اولین اعتراضات علیه شرایط اقتصادی موجود در کشور، در نقد جامعه ی طبقاتی پس از انقلاب نگاشت. در رومانی این کتاب سارا شریعتی گفت، "از نظر من، این ماجرای شکست بود که علامه حکیمی در منهای فقر روایت می کرد. آنجا که نوشت: «اگر انقلاب ها برای برانداختن ریشه ظلم اند، باید در نخستین گام، در جهت برطرف کردن ظلم از مظلوم ترین ها باشند... وگرنه قیام هایی خواهد بود در جهت جابه جایی قدرت و ثروت». آنجا که می گفت: «سرمایه داری، انقلاب را تخلیه ایدئولوژیک کرد و اگر برخی از آنان پیش از پیروزی به انقلاب کمک کردند، پس از انقلاب هزاران بار بردند...» یا اینکه: «در این انقلاب، کشور را از دست طاغوت سیاسی گرفتیم، اما این بار به دامن طاغوت اقتصادی افتادیم». منهای فقر علامه حکیمی برای من، روایت شکست بود. " چرا که به گفته استاد حکیمی: " چرا که به گفته علامه حکیمی «فقر ذاتی نیست، فقر و محرومیت ها عرضی و تحمیلی است و از سوی اغنیا و عملکرد حاکمیت های کذاب به محرومان

تحمیل می شود.» (منهای فقر: ص ۵۴) از نظری، "یکی از دلایلی که پایگاه دینی استاد حکیمی در نقد و مبارزه با جامعه طبقاتی نابرابر اهمیت می یابد، تغییر جایگاه اجتماعی دین پس از انقلاب است. دین دیگر در موقعیت ناظر و هشدار دهنده نیست. در بسیاری از مواقع در موقعیت مسدئول و مجری است و فاصله لازم را برای نقد آنچه خود ساخته ندارد. از این رونقش عالمان دینی مستقل از قدرت به عنوان ناظر، منتقد وضع موجود و هدایت کننده به سوی دین راستین اهمیت می یابد."



مقدمه‌ای بر مواجهه با علوم اجتماعی در متن سنت‌های شیعی

- آرمان ذاکری
- انتشارات نگاه معاصر

کتاب «مقدمه‌ای بر مواجهه با علوم اجتماعی در متن سنت‌های شیعی» به صورت تطبیقی به سنجش آرای سه متفکر متعلق به سه جریان مختلف در سنت‌های شیعی (آیت‌الله جوادی آملی، فلسفه اسلامی، مکتب تفکیک) و دکتر علی شریعتی (روشنفکری) پرداخته است. سنجش نسبت آرای علامه محمدرضا حکیمی در نسبت با علوم اجتماعی،

فصلی از کتابی است به قلم آرمان ذاکری که با عنوان «مقدمه‌ای بر مواجهه با علوم اجتماعی در متن سنت‌های شیعی» به همت نشر نگاه معاصر، در نمایشگاه کتاب امسال عرضه شده است. این کتاب ذیل مجموعه‌ای با عنوان «جامعه‌شناسی تشیع» با سرپرستی دکتر سارا شریعتی و با مقدمه ایشان با عنوان «در معنا و محدودیتهای جامعه‌شناسی تشیع» به چاپ رسیده است. جلد دوم از این مجموعه با عنوان «طلبه زیستن، پژوهشی جامعه‌شناختی در سنخ‌شناسی زیست‌طلبگی» به قلم مهدی سلیمانی نیز روانه بازار نشر شده است.

کتاب «مقدمه‌ای بر مواجهه با علوم اجتماعی در متن سنت‌های شیعی» در ۶ فصل تنظیم شده و به صورت تطبیقی به سنجش آرای سه متفکر متعلق به سه جریان مختلف در سنت‌های شیعی (آیت‌الله جوادی آملی، فلسفه اسلامی)، علامه حکیمی (مکتب تفکیک) و دکتر علی شریعتی (روشنفکری دینی) پرداخته است که در ادامه شرح خلاصه‌ای از فصل سنجش آرای علامه حکیمی با عنوان «علامه حکیمی و حادگذاری در علم و فلسفه» خواهیم پرداخت.

نوآوری مهم این اثر در نسبت با مکتب تفکیک آنچنانکه نویسنده خود توضیح داده آن است که «پس از پایان مطالعات

و نگارش مقدماتی، اثر توسط خانم دکتر سارا شریعتی مورد بازبینی قرار گرفت و اصلاحات و نکات مورد نظر ایشان مد نظر قرار گرفته و براین مبنا این فصل بازنویسی شد.

پس از آن متن نوشته شده به خدمت علامه محمدرضا حکیمی ارائه شد. ایشان با وجود مشغله‌های بسیار، منت نهاده و به دقت متن را مطالعه نمودند و اصلاحاتی را در این باره متذکر شدند. پس از چند نوبت مراجعه حضوری به ایشان و بحث پیرامون ابعاد مختلف مسئله و ابهامات موجود در آثار علامه حکیمی، نهایتاً یک بار دیگر با توجه به گفته‌های ایشان در جلسات خصوصی متن بازنویسی و به ایشان عرضه شد. ایشان یک بار دیگر متن نهایی را مورد بازبینی قرار دادند و به لحاظ همه نکات مد نظر، نهایتاً متن فعلی مورد تأیید قرار گرفت.» به همین دلیل این فصل از کتاب حاضر را می‌توان به مثابه گشایشی نو در شرح آرای عالمان تفکیکی در نسبت با علوم اجتماعی دانست. اگر کتاب «حکومت اسلامی» را روشنگر آرای علامه حکیمی در حوزه سیاست و «منهای فقر» را تبیین

آرای ایشان در حوزه «اقتصاد» بدانیم، انتشار فصل «علامه حکیمی و ضرورت حدگذاری در علم و فلسفه»، در کتاب «مواجهه با علوم اجتماعی» با تأیید علامه حکیمی، نشانگر ورود و توجه علامه حکیمی به سومین عرصه مهم اجتماعی یعنی عرصه «علم و اندیشه» است.

در این اثر آرای علامه حکیمی در نسبت با علوم اجتماعی از مدخل برخی از پایه‌ای‌ترین مفاهیم نظیر «عقل»، «علم» و «عینیت» بررسی شده است و درک مکتب تفکیک از این مفاهیم دارای زمینه‌های جدی برای شکل‌گیری علوم اجتماعی در نسبتی تفکیک شده از دین، قلمداد می‌شود. در حقیقت نویسنده بسط آرای تفکیکی به حوزه علوم اجتماعی را زمینه ساز انقلابی جدی در نسبت میان علم و دین دانسته است.

در سنجش آرای علامه حکیمی، ذیل عنوان «مبادی عقلی» به این نکته اشاره شده که قول به تفکیک میان الهیات الهی والهیات بشری، ثمرات مهمی را در برقراری نسبتی با علوم اجتماعی در مکتب تفکیک به دنبال خواهد داشت. الهیات الهی

به عنوان منظومه‌ای متولد شده از «عقل دفائی»، از الهیات بشری متولد شده توسط «عقل سطوحی» (همان عقل عام بشری)، تفکیک می‌شود، یافته‌های «فلسفه اسلامی» به دلیل اصرار برخی بر نسبت دادن آنها به گوهر و ذات دین نقد می‌شود، اختلافات میان فلاسفه و «تاریخی» بودن محتوای فلسفه اسلامی بر ملا شده و اینگونه به خصوص با توجه به «تاریخ اندیشه» زمینه برای «نقد عقل بشری» باز می‌شود. «با خطاپذیر دانستن عقل بشری، علوم حاصل از این تعقل، اعم از فلسفه، عرفان یا علوم طبیعی و انسانی نیز علمی آغشته به خطا و اشتباه خواهند بود که در هر عصری تغییر کرده‌اند و اختلافات زیادی نیز میان‌شان راه یافته است. بر این گونه درک از تعقل بشری و علوم برآمده از آن نتایج بسیار مهمی مترتب می‌شود که مهمترین آن لزوم «بازاندیشی» مداوم در دست آوردهای خرد بشری و سپردن آن دستاوردها به تیغ «خرد نقاد» است تا اشتباهات احتمالی عقل خطاپذیر انسان، در این روند اصلاح گردد. از اینجا استفاده می‌شود که مکتب تفکیک، اقدامی بزرگ در جهت «نقد عقل

نظری» است که از خلال توجه تفکیکیان به «تاریخ» فلسفه اسلامی و لذا «تاریخ عقل نظری» میسر شده است. (ذاکری، ۱۳۹۲: ۱۳۵)

طبیعی است در چنین چارچوبی یافته‌های عقل خطاکار و محدود و موقت بشری، «مقدس» و «دینی» نخواهند بود و اصولاً «اسلامی سازی» یافته‌های عقل بشری اعم از علم و فلسفه، نه تنها وجهی نخواهد داشت، بلکه خلط منظومه‌هایی است که باید مستقل از یکدیگر باقی بمانند. ثمره «تفکیک» میان الهیات الهی و الهیات بشری، از این رو پذیرفته شدن «علوم اجتماعی» در «حد خویش» در تفکیک از علوم و معارف دینی خواهد بود.

از سوی دیگر «عزیمت از دو مفهوم «عینیت‌گرایی» و «تجربه‌گرایی» قرآنی نیز می‌تواند پرتویی بر نسبت میان اسلام و علوم اجتماعی بیندازد. توجه فراوان به این دو مفهوم در آثار حکیمی، سبب می‌شود تا توجه به عینیت تاریخ و جامعه و تحلیل پدیده‌های عینی در طبیعت، جامعه و تاریخ، ارزش و اهمیت پیدا کند. اما این ارزش‌گذاری و دعوت قرآنی، با توجه به

خط‌پذیری و در معرض تغییر و اصلاح بودن عقل بشری، هرگز داده‌های به دست آمده توسط عقل بشر در اثر این رویکرد و دعوت قرآنی را به دین منتسب نمی‌کند و در نتیجه «علوم» و «فلسفه‌های» بشری به این معنا «اسلامی» نخواهد شد. دعوت به نقادی دائم فلسفه و علم و «بازاندیشی» در آنها توسط عقل نقاد بشر و مقدس نشدن علوم و فلسفه‌ها، تنها در چارچوب این دیدگاه علامه حکیمی و با پذیرش نقص‌های فراوان عقل و علم بشری معنا پیدا می‌کند. امری که خود چنانچه ذکر شد حاصل نگاه تاریخی به عقل و علم بشری است و بسیاری از بزرگان بشر نیز به آن اعتراف کرده‌اند» (همان: ۱۶۲)

علامه حکیمی در توضیح مبانی دینی این دیدگاه در گفت و گوی خود با نویسنده کتاب، اشاره کرده‌اند که «در روایات آمده است که «فراع» و آسودگی و بی‌کاری در حقیقت انسان را خسته می‌کند و فسادآور است. به همین دلیل امام صادق (ع) در توحید مفضل فرموده‌اند که خداوند این مسائل را به خود بشر واگذار کرده است. لذا علوم طبیعی و مادی و صنایع و حرف همه به خود بشر واگذار شده است. آنچه در توحید مفضل مورد اشاره امام صادق (ع) قرار گرفته، همه‌ی علوم بشری و این علوم جدید را در بر می‌گیرد. همه آنچه در دست بشر است، علوم مادی است، هر جا وارد مرز

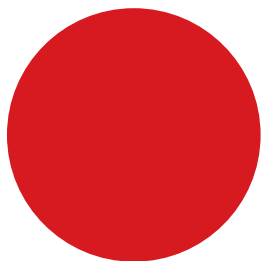
معنوی می‌شود، یعنی بخواهد به حقایق عالم اشاره کند از دسترس بشر بیرون خواهد شد و برای اشاره به آن ناچار از بازگشت به علم کلی هستیم. به عنوان مثال برای درک مفهوم کلی حیات، ابتدا باید حی را درک کرد. اینجا دقیقاً روند برعکس علم تجربی می‌شود. چون علوم تجربی بر روی جزئیات تمرکز دارند و علوم عقلانی بر روی کلیات.» (همان: ۱۶۱)

تاکید علامه بر اینکه «ما حتی مارکس را هم آنجا که به نقد مناسبات سرمایه‌داری پرداخته، ستایش می‌کنیم، در حالی که در خداشناسی به او نقد داریم.» (همان: ۱۶۱) نشان می‌دهد که مکتب تفکیک، بر خلاف درک رایج فلسفی به غرب نیز به مثابه یک کل و با نگاه ذات‌گرایانه نمی‌نگرد. بلکه با بهره‌مندی از دیدگاهی «عینی» به سراغ «واقعیت» غرب رفته و به گزینش دست می‌زند. نگاه «حلدگرایانه» حکیمی در همین فقرات نیز به خوبی قابل رویت است. این موضع عینیت‌گرا، به خوبی مرزبندی جدی علامه حکیمی و آیت الله سیدان به عنوان نمایندگان اصلی سنت تفکیکی در عصر حاضر را با برخی جریاناتی که بی بهره‌مندی از اساتید تفکیکی یا تأیید آنها، اخیراً از طرق مختلف سعی بر انتساب به «تفکیک» دارند، نشان می‌دهد.

بر اساس یافته‌های این پژوهش، آنچه به عنوان سخن نهایی در تحلیل نسبت

اسلام و علوم اجتماعی در مکتب تفکیک می‌توان گفت آنکه «در چنین خوانشی از آرای حکیمی در باب نسبت اسلام و علوم اجتماعی، بحث تفکیک، یعنی حدشناسی علوم و واردنشدن آنها به حوزه‌هایی که توانایی ورود آن را ندارند نظیر معارف و حیانی و مسائل ماوراء طبیعی و متافیزیکی به قوت خویش باقی می‌ماند و در واقع از تفکیک علوم بشری از علوم و حیانی دفاع شده با این تبصره که علوم انسانی در «حد خویش» پذیرفته شده، رسمیت یافته و کارکردهای مفید آنها در راستای هنجارهای کلی مکتبی دینی مورد تایید قرار می‌گیرند بدون آنکه «علوم اجتماعی بشری» موجود، «اسلامی» شمرده شود، همچنان که علوم طبیعی (فیزیک، شیمی، ستاره شناسی، طب و ...) که در دیدگاه تفکیکی از آنها به عنوان «صنعت» یاد شد، در عین نواقص و کاستی‌های بسیار، خدمات بسیاری را به بشر ارائه می‌دهند. به نظر می‌رسد در تحلیل نهایی بتوان از مکتب تفکیک، به عنوان بنایی نظری یاد کرد که علوم انسانی و اجتماعی در آن مجالی برای حضور و رشد و توسعه می‌یابند و این برخلاف تصور عمومی است که کلیت جریانات حوزوی و فکرسنتی را در تقابل کامل با علوم انسانی و اجتماعی ارزیابی می‌کند.» (همان: ۱۶۴)

منبع: سایت مکتب تفکیک



محمد رضا حکیمی

۱۳۱۴ - ۱۴۰۰